
دمحمحیسم
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

کودکی

ای‌جمعیت دختری در خانواده‌های بسیار دور در نزدیکی روستایی کم بضاعت و کم‌در زمان ای چشم به جهان گشوده بود که بیشتر زمان عمرشان راکرد، او در خانواده‌مذهبی زندگی می .مشغول عبادت خداوند بودند

ی مقدس‌ی خدا بود و مادر در کارهای نظافتی همان خانه‌پدرش از روحانیون و مراقبان خانه آمد، از همان ابتدا به کار کردن در کنارها به حساب می‌مشغول بود و دختری که تنها فرزند آن .ی حفاظت و نظافت از این مکان مقدس را بر عهده گرفت‌پدر و مادر مشغول شد و وظیفه

ها میان مردمان آبادی دارای احترام و اعتباری ویژه بودند، هرچند که از لحاظ مال و منال‌آن ی خدمت در راه خدا عزت و احترامی از اهالی‌ی چندانی نبرده بودند، لیک به واسطه‌از دنیا بهره هایشان را درهایشان و سال‌ها بیشتر روزهایشان، ماه‌آن روستا و مردمان کسب کرده بودند، آن ی خدا در حال انجام وظیفه بودند، هر ازگاهی خیلی دور و طولانی برای تفریح به‌میان خانه رفتند تا اوقاتی را به فراغت و شادی بگذرانندا‌طراف روستا می

ها بود که او راشاید در یکی از همین گشت و گذارها بود که او را دید، آری در همین زمان آهنگی به‌زاری دید و باد میان موهایش افتاد رقص خوش‌از دور در میان باد و نسیمی در بیشه زار با آمدن آن نسیم و رقص موهای او در آسمان بود که آن‌سیمایش داده بود، در میان این بیشه زار جا گذاشت‌مرد دلش را میان همان بیشه

اندام تنومندی داشت، موهایش روی پیشانی ریخته لخت و روشن بود، با هر ضربه که به ها رانشست، اما این دلبری‌خورد و عرق بر اندامش می‌زد، موهایش تکان می‌ی چوب می‌تنه دختر ندید و تنها پسر بود که با دیدن او جانش را به جان او پیوند زد و دختر حتی متوجه حضور .او هم نشد

ی زندگی در شرایطی یکسان وکرد و شاید به واسطه‌دختر آرام بود، کنجکاوی نمی نشست وای می‌رفتند، آرام در گوشه‌گونه بار آمده بود، وقتی به طبیعت می‌یکنواخت این گاه حواسش به دور و اطراف نبود و همین باعث شد تاماند و هیچ‌ای خیره می‌ها به منظره‌ساعت ای‌ای نبرد، حتی او را ندیده باشد و تنها پسر از دیدن او لرزه‌در آن روز هم از دیدن آن پسر بهره

به جانش حس کند

تر همیشه در حال‌پسر او را دید و دنیایش را در وصال با او یافت، او که از دیربازی کهنه ها رسانده‌اش بهره‌کارکردن بود همیشه از نان و دسترنج خود سیر شده و به دیگران و خانواده هماره به عنوان مردی که بر پای خویش ایستاده و به خود متکی است دوست دارد که ،اش را با او تقسیم کندزندگی

ها همگی و خانوادگی نجار بودند، پدرش هم‌کرد، گویی آناز سالیان دورتر نجاری می نجار بود و پدربزرگش هم نجار و نقل بود که نسل اندر نسل نجارند، این تجارت موروثی باید های آن‌که میانشان تا آخرالزمان ادامه یابد و حال این نجار جوان که دل و دنیایش را میان زلف دختر جای گذاشته بود بر آن شد تا هر چه زودتر به وصال با دختر برسد.

هااین روستا آن قدر کوچک بود که او از همان ابتدا با دیدن پدر دختر بفهمد که آن اند و برای در میان گذاشتن این موضوع با پدر و مادرش هیچ ترسی نداشته باشد چرا که‌کیست هاها در آن روستا دوست داشتند با آن‌ای معقول و شریف بودند و شاید خیلی‌ها خانواده‌آن ی روستا و مردمانش این باب بود که آنان مراقبان و محافظان‌وصلت کنند، دست کم میان همه ی خدا نگهداری کند، از این رو بود که باتر از آنکه از خانه‌ی خدایند و چه کسی شریف‌خانه ،مطرح کردن موضوع از سمت پسر به سرعت تشریفات عروسی و ازدواج آغاز شد

،هر دو خانواده از این وصلت راضی بودند

ی دختر هم از این وصلت خوشحال بودند زیرا که آن پسر انسانی زحمتکش بود وخانواده دانستند که او جوانی لایق است، تمام عمر کار کرده وکردند و می‌همگان از او به نیکی یاد می ی خانه و خانواده را به دوش کشیده است، پس برایش‌از سنین پایین مسئولیت اداره آمد از این رو بود که خیلی زود به عقد هم در آمدندپذیری کار سختی به حساب نمی‌مسئولیت ،و زندگیِ جدیدی را آغاز کردند

آلایشی بود هرچند در آن دوران آلایشی در میان نبود، این دو نیز به همان‌ازدواج ساده و بی ،سادگی به وصال هم درآمدند و زیر یک سقف زندگیِ مشترکشان را آغاز کردند

مردی که در دل احساس فراوانی به زن داشت، هرچند کوتاه اما زمانی را برای رسیدن به او گونه بود و شاید هم گذرصبر کرده بود و زنی که هیچ احساسی نداشت، شاید طبیعتش این شد تا هرروز و هرروز از هم دورتر شوندگونه انسانی ساخته بود و این باعث می‌دوران از او این .و زندگیِ مشترکشان رو به سردی گام بردارد و هیچ از این مشترک بودن و زندگی با هم نفهمند

کرد و بسیاری‌مرد بیشتر روز را در میان جنگل مشغول نجاری بود و از صبح تا شام کار می
،ی خدا در حال نماز و عبادت بودآمد و زن بیشتر اوقاتش را میان خانه‌ها هم به خانه نمی‌از شب

کرد، گویی‌حالا که زمان کوتاهی بود از پدر و مادر جدا شده بیشتر احساس کمبود می
ی خدا و در قلب خداوند جای گذاشته و همواره در دل‌بخشی از جان و جسمش را میان خانه
،غارها به جستجوی خداوند بود

دانست، برای ملاقات با خدا خویشتن را آماده کرده بود واو خود را فراتر از زمینیان می
دانست اما این روابط سرد و رفتارهای میان زن و مردکسی از این احساست درونی او چیزی نمی
هایی‌های مردم شده بود، هر روز از گوشه و کناری سخن‌در آن روستای کوچک نقل حرف
شنیدند، از دوریِ این دو، از کارگفتند و می‌آمد، می‌شان به میان می‌پیرامون این دو و زندگی
ها نقل مجالس مردمان این دهکده‌ی این‌روزیِ مرد، از جنون زن، همه و همه‌های شبانه‌کردن
،بود

های آنان دامن زدای به حرف‌گفتند تا بالاخر جرقه‌همواره از این روابط بین زن و شوهر می
.ها و اتهامات افزوده شدزنی‌و به این گمانه

آری دختر باردار بود، او حالا صاحب فرزندی شده بود، فرزندی که با آمدنش شایعات را
،ها که گفته نشدها و حدیث‌دامن زد، چه حرف

ای است و باید که‌ی نامشروع زن در میان غارها است، آری او زن بدکاره‌او حاصل رابطه
.مجازات شود

های ریز درشتی که نزدند و نشنید، آن سوی دیگر شایعات‌بیچاره شوهرش، چه حرف
،جدیدی شکل گرفته بود

او زنی با تقوا و پرهیزکار است و در تمام عمر نگذاشته که مردی بدنش را لمس کند و این
هایی که پیرامون این بار در شکم گفته نشد، از قدسی‌ی خداوند به او است و چه صحبت‌هدیه
ها تا قداست آن زن، همه و همه از پس این حاملگیِ دخترزاده بودنش، از هرزگی‌بودن تا حرام
آغاز شد و تمام این شایعات از همان روز و همان بسته شدن نطفه در دل مادر بود که جان گرفت
.و هر روز بارور شد

شان‌کردند و از زندگیِ شخصی‌ها صحبت می‌ی آن‌حال دیگر بیشتر از پیش آدمیان درباره
شنید و روز به روزگفتند، در همین گیر و دار میان همین اتهامات و شایعات بود که نجار می‌می
،گرفت‌ها گاه بوی واقع و گاه بوی افسانه به خود می‌ی گفته‌شد، همه‌تر می‌شکسته

او مُرد، حال چگونه هزاران داستان پیرامونش سروده شد، برخی گفتند نبود و وجود نداشت، ای گفتند خودش را کشت و به این زندگیِ پر از خفت خاتمه داد، برخی گفتند کشته شد ازعده ها را به شکل اسباب و لوازم‌کرد و چوب‌روز نخست او وجود نداشت و او که آرام نجاری می ،آورد دیگر در میان آدمیان نبوددر می

های طول و درازی شکل گرفته بود تا او به دنیا بیاید، چشم بر جهان بگشاید، اما تمام‌افسانه داری در جهان ازرد و شاید تغییرات بسیار و دنباله‌ای را فریاد می‌ها، شروع زندگیِ تازه‌این افسانه .دادها با حضورش شکل می‌گذشتگان تا آیندگان و به درازای تمام عمر انسان

ای جان دیگری چشم به جهان گشود تا این سیرپدر مُرد و او به دنیا آمد، در پس جان رفته های ناچیز از سوی پدر وکس با کمک‌دوار کماکان ادامه داشته باشد، مادری که حالا تنها و بی ها به دوش اوآورد، تمام مسئولیت‌کرد و از آب گل برون می‌مادرش باید پسری را بزرگ می ی آرام‌ی روحیه‌افتاده بود با یک دنیا و دریایی از اتهام در پشت سرش که باز هم به واسطه کرد و این اصل‌ها سخنی نگفت، حال یکه و تنها باید از پسر مراقبت می‌ی آن‌گاه درباره‌هیچ زندگیِ او شده بود

کرد، شایداو را دوست داشت اگر نداشت چگونه در کنارش و برای رفاه بیشتر او تلاش می های بدنش احاطه شده‌ی آرامش سرچشمه گرفته بود، شاید تمام سلول‌همین هم از همان روحیه کرد، کمترها می‌بود از سازش و یکسان بودن، او در کنار پسرش بود و برای بهتر زیستن او تلاش کند وگیرد و آرامش نمی‌گاه او را در آغوش نمی‌گفتند، هیچ‌خورد تا او بیشتر بخورد، اما می‌می زنده‌ای او نمی‌ای بر گونه‌بوسه

های درازوای بر این مردم که هر روز و هر ثانیه برای هر موضوع راست و دروغی داستان ،سرایندمی

ای است با هرزاده‌ی حرام‌توان او را در آغوش گرفت، او بچه‌آری او فرزند خدا است، نمی افتد و وجودش مالامال ازی نامشروع و خیانت می‌بار نگاه کردن به چشمانش انسان یاد آن رابطه های طول و درازی که سراییدند، اما آن پسر در آغوش مادرش با تمام‌شود و چه قصه‌شرم می ها در حال بزرگ شدن بود در حال قد کشیدن بود و حالا داشت آرام آرام از آن سنین‌کاستی ها را چشیده بود، پر از درد بود وگرفت، حالا دیگر عذاب‌دفاع بودن فاصله می‌کودکی و بی شدتر می‌بزرگ و بزرگ

ی کوتاهی از همسرش جان‌پدر دختر مدتی بود که فوت شده بود و مادرش نیز به فاصله کشید وباخت و دختر به معنای واقعی تنها شده بود، اما فرزندی داشت که هنوز باید قد می

کرد تا فرزندش زندگیِ بهتری کند و حال با این همه‌شد، او بود که باید تلاش می‌بزرگ می ای با او صحبت کند و خدایی که‌ها در گوشه‌توانست ساعت‌تنهایی خدایی را هم داشت که می داد و چه قدر انسان نیازمند این است که‌هایش گوش فرا می‌صدا به حرف‌همیشه خاموش و بی .هایش را بشنود، بر او منتی نگذارد و تنها شنونده باشدکسی آرام حرف

آیا به راستی، گوش فرا داد؟

گویی و او شنیده است، توچه تفاوت میان گوش دادنش یا ندادنش که تو سخن می ،خواهی که او شنیده باشدگویی و در دل می‌می

گفت،ها می‌شد با خدای خویش سخن‌دختر از صبح تا شام هر لحظه و هر زمانی که می ی بزرگ کردن فرزند خدا بردانست که وظیفه‌داد، او می گهگاه آرام، پاسخش را هم می ،دوشش است

ها درها و گفته‌دانست و یا به او الهام شده بود، خودش شاهدش بود و یا همان حرف‌آیا می ،دلش پرورانده شده بود

چه تفاوت میان واقع و مجاز آنگاه که مجاز به واقع در ذهن آدمیان بدل شده است

خواست تا فرزندش را از آب و گل درزد و یکدل و یکپارچه می‌حال با خدا حرف می آورد و زندگیِ آرامی برای او مهیا سازد تا او بزرگ شده به سرباز، به فرزند و یا اصلاً خود خدا .بر زمین بدل شود

ها، از آن کودکی برون‌پسرک کمی بزرگ شده بود، قد کشیده بود با تمام فقر و گرسنگی ای آرام مثال مادرشنید و گهگاه روحیه‌ها و شایعات را می‌ی اتهامات و صحبت‌آمده بود و همه دانست چه به روز اوزد، اما از درون می‌ای هم دم نمی‌شنید، حتی لحظه‌داشت، فقط می آوردشد و باز هم لام از کام برون نمی‌سوخت و خاکستر می گذرد، می‌می

شنید که گفته‌زد و او آرام می‌زد و شاید با خدا حرف می‌رفت، فریاد می‌به میان جنگل می بودند دیرینیان او از نخست و در گاهواره با خدا حرف زد و پاسخ شنید

ای از بار سنگین زندگی را ازتر شد، بر شغل آبا اجدادی مشغول بود تا ذره‌ای بزرگ‌ذره دوش مادر کم کند، او هم نجار شد مثال پدر و پدرانش تا با آن گذران زندگی کند، اما آیا به شان همین‌ها هدف از زندگی‌ها است، آیا آن‌ها تنها راه رزق خوردن آن‌راستی شغل بیشتر انسان است و چیز فراتری نیست، چه فایده که او حالا در همان سنین کودکی سخت مشغول کار با تر شود و این گرسنگی و فقر پایان یابدای این بار از دوش مادر سبک‌چوب بود تا ذره

کس ثروت فراوان نداشت، اما همه در آرامشی نسبی زندگی‌در روستایی که هرچند هیچ کرد و این کار کردن هر دو نفره خیلی‌کردند او و مادرش هنوز با فقر دست و پنجه نرم می‌می ،کردهم این بار را کم نمی

ی‌زد، این عادت را هم از مادر آموخته بود و از گفته‌کرد با خدا حرف می‌پسر کار می بسیاری این همان روح خداوندی در میان پیکر او و مادر بود تا با خدا همیشه در ارتباط باشند، مادری آرام، پسری آرام، زندگیِ سخت و پر از فقر

،مادری در حال کار برای دیگران و پسری که با نجاری سعی در ساختن زندگیِ بهتر دارد

پسر هنوز کودک بود و کار با چوب برایش سخت، اما این زندگی چه ساده و راحت هر ها را با هرسازد و آن‌کند و چه ساده از آدمیان همرنگ و همسان می‌کار ناممکنی را ممکن می ،سازدشرایطی سازگار می

تر زندگی کنند، باید که زندگی بگذردها کمی آرام‌گذشت تا آن‌گذشت و می‌روزگار می گذرد برایت تحملش آسان و یک‌تر است و هر چه قدر از آن و گذشتنش می‌و ابتدایش سخت ای‌بینی که چقدر به آن عادت کرده و در آن غرق شده‌روز می

نوجوانی

نم قطرات ازآید، صدای نم‌های کوچکی هوا به درون می‌در فضایی تاریک و سرد که از محفظه رسد، فضایی مرطوب و آهنگین را به وجود آورده است، این جا همان جایی‌سقف بر زمین می است که مادر سالیان درازی به عبادت خدا پرداخته و حالا همان پسر کوچک هم خود را در ای خزیده وای از این غار نشسته، با همان اندام کوچک در گوشه‌بیند، آرام در گوشه‌میان آن می های کوچکش را به سوی آسمانی که در این فضای گرفته چیزی از آن معلوم نیست بلنددست گویدکرده و به آرامی زیر لب ذکر می

:گویدبا خدا سخن می

ام باعث آرامش خود وبارالها، تو سرور و پادشاه عالمی، به من نیرویی عطا فرما تا در زندگی دیگران باشم و زندگی بهتری برای همگان بسازم و بتوانم به آنان صبوری ببخشم و تعلیم دهم این طریقت پاک را

بارالها تو بزرگ هستی و مالک بر این زمین، همه چیز این دنیا از آن تو است و من نیز خلقی از تو

:در این میان بود که صدایی از درونش فریاد زد

تو فرزند خدا هستی

کودک احساس عجیبی کرد، این حرفی بود که از همان ابتدا از دیگران هم شنیده بود و بالیدزد و بیشتر به خود می‌حال از درونش کسی این صدا را فریاد می

،در این احساس فرزند خدا بودن غرق شد

ها کیست که فرزند خدا باشد؟های بیشمار در میان آن‌این جهان بزرگ با وجود تمام انسان

ی خدا بر زمینم‌منم که در میانشان فرزند خدا هستم، من نماینده

و حالا او که از ابتدای کودکی با خدا، کلامش، راهکارهایش به دنیای پیرامون آشنا شده شد تا آن فرامین را عملی سازد و پاسدار و پاسبان این دستورات الهی‌بود بیش از پیش راغب می باشد

کرد تا به عنوان فرزند خدا تنها فرزند خدا در تمام اعصار برای احساس می‌در خود وظیفه زمین، حامیِ خدا و برپا داشتن فرامین او بر زمین باشد و بیشتر از پیش خود را مسئول این واقعه دانستبزرگ می

،زدندزمین و آسمان، دیوارهای غار، همه و همه نام او را فریاد می

فرزند خدا

دانست و تنها به باور و ایمان‌گفتند، کسی نمی‌همه صدا درونی بود و با همه با او سخن می مرتبط بود تا آن صدا را از درون خویش به برون خویش بشوند و گاه که اطراف و دردرونی ی او اجسام و جانداران بسیار با او سخن بگویند و باز درونش، اما مهم این قائله آن بود که‌کناره ،شنیداو می

شنید و هر ثانیه بیشتر از پیش این را باور داشت که او فرزند خدا است ونجواهای را می گونه بود که در میان غارهای خدا بر دوش او است و این‌ی تغییر و به کرسی نشاندن فرمان‌وظیفه دار بسیارهای دنباله‌کرد با او حرف‌افتاد و حمد و ثنای خدای می‌های طولانی به خاک می‌ساعت ،زدمی

شد و بیشتر زمانش را با خدا، پدرش‌زد و گاه شاد می‌ریخت و گاه فریاد می‌گاه اشک می گفت و اوگاه چهره به رویش نشان نداد، اما درونش سخن می‌کرد، خدایی که هیچ‌سپری می تنها شنونده بر آن بود

ی معروف‌ها نجوای همان جمله‌هایش بود و بیشتر زمان‌گهگاه پاسخ به حرف

تو فرزند خدا هستی

اش، عزمش بیشتر ازگرفت و با این جان از نو زاده‌ای می‌و او با شنیدن این کلمات روح تازه ی عمل بپوشاندشد تا به فرامین خدا جامه‌پیش جزم می

،ای از این دستورها پا پس نخواهم کشیدمن فرزند خلف و راستین خدا بر زمینم و ذره

بارالها، ای سرور و بزرگ جهان، ما همه به دنیا آمده تا در برابرت خاضعانه به زمین بیفتیم و ی عمر و جانمان را در راه عملی شدن‌تو و بزرگی و جلال و جبروتت را ستایش کنیم و همه ،ای‌دستورات و فرامین خرج کنیم، آری باید جانمان را در این راه فدا کنیم تو ما را باز خریده

خداوند من را به عنوان فرزند خویش آفریدی، به من این جاه و مقام را ارزانی دادی و من با تمام وجود پاسدار این نام بزرگ خواهم بود تا زمانی که جان بر بدن داشته باشم، راه و طریقتت

تر است‌را پیش خواهم برد و بدان که اوامر تو از هر چیز در این دنیا برایم والاتر و با ارزش

ای پدر آسمانی، بدان که فرزندت تمام جان و وجودش در راه تو است

گونه بود که بیشتر زمان خود را در میان همان غار در حال خلوت کردن با خداو این آمد و تنها فکرزد، حتی گاهی صدایی از برون نمی‌های بسیار حرف می‌گذراند، با او ساعت‌می ،آوردکرد و گاه با صدایی بلند نیایش و حمد و ثنای پروردگار و پدر آسمانی را به جای می‌می

شد تا از آن‌کرد تا زندگی خویش و مادر را به سرانجام برساند و این باعث می‌باید کار می غار و همکلامیِ با خدا برای لحظاتی دور شود، همین امر باعث شد تا بیشتر به بیرون از کارگاه ،خود رود، حتی دیگر به غار هم نرود، دوست داشت بیشتر جهان را بشناسد

کنند، چگونه عمرها چگونه زندگی می‌ها را ببیند و آنان را دریابد و بداند آن‌انسان ها و آدمیان بود، دیگر زمان آزادش زمانی که‌ی انسان‌ی همین احوالات ساده‌گذرانند و تشنه‌می شد، به میان بازارها و شهرها ورفت و از خانه و محله دور می‌کرد به میان غار نمی‌کار نمی رفت‌آدمیان می

ها را تا این حد از نزدیک ندیده بود او در فضایی باگاه تا به امروز در زندگی آن‌او هیچ شنید، عمری به میان غار رفته بود، با خداها را می‌ها و یادها به دنیا آمده بود و هر روز همان‌نام ی بیرون وای یکسان داشت، این جرقه‌اش شکل و روحیه‌حرف زده بود، کار کرده بود و زندگی ها را بشناسد و روزگار آنان رارفتن و با آدمیان بودن در ذهنش آتشی به پا کرد تا بیشتر انسان ببیند

رفت، در میان آدمیان سیل بیشماری که روزگارشان مثال دیروز است گام‌پیش می ،داشت‌برمی

شوند و هر روز همان اجناس‌آیند در میان بازار مشغول کسب و کار می‌از خانه بیرون می شود، هر روز همان‌فروشند و این چرخه هر روز میانشان تکرار می‌تکراری را به افراد تکراری می از خواب برخاستن، بساط کاسبی را فراهم آوردن و فروختن مالی برای رزق و روزی خود و هایشان‌خانواده

زد، حال و هوای آدمیان، میان بازار را دید که با چه شور وپسرک، میان این بازارها چرخ می ،روند تا آن مایحتاج هر روزه را کسب کننددید که بالا و پایین می‌اشتیاقی در حال خریدند، می

فروشند وگیرند و فروشندگان می‌ها پول می‌آورند، صاحب مال‌دید چگونه باربران بار می‌می دید و برایش تازگی داشت، اما طی چند روز همه چیز برایش تکراری‌خرند، او می‌خریداران می

گذراندندشد و فهمید اینان چگونه روزگار می

به یاد خویشتن و کار با چوب افتاد که او هم به مثال اینان هر روز همان کارهای تکراری را ای آغاز شده و این بود که پسرک هر روز به‌برد لیک با رفتن به میان غار روز تازه‌به پیش می کنند، زنان در کناردید که چگونه کودکان با هم بازی می‌رفت و می‌میان بازار در دل روستا می .کنندشویند و مردها در دل مزرعه به سختی کار می‌جویبارها ظرف و لباس می

دید، آن کودک دیروز حال به نوجوانی بدل شده بودپسر این سیر دوار را در میان آدمان می توانست به دیگران نیز کمک کند وتوانست گلیم خود را از آب برون آورد که می‌که نه تنها می این راه هر روزه را در میان آدمیان طی کند

ها رفتن دیگر دلش نخواست هماناو بود و این تکرار که پس از چندی از به میان انسان ها را ببیند، گاه چشمش در پی جستن دیگران هم از زندگی و روزگارشاناحوال تکراریِ انسان ای پرسشگر در حال تغییر بود و دوست داشت در جهان‌بود، دل سازشگر مادر با روحیه کنجکاوی بیشتری کند، هرچند نیاز به کنجکاویِ زیادی هم نبود با پرسه زدن میان شهر و روستا .ی بیشماری ببیندتوانست چیزهای تازه‌می

های چرکین‌ای افتاده در حالی که تمام صورتش را زخم‌دید که چگونه زنی در گوشه‌می دانند، سیل بیشماری که‌کنند و این را تقاص گناهانش می‌بزرگ پر کرده، مردمی او را لعن می فرسا و تعداد کثیری ازهای لاعلاج، سخت و طاقت‌کردند، بیماری‌در رنج و عذاب زندگی می گذراندندآدمان که به خفت در عذاب و بیماری زندگی می

های کور و کر بسیار راداشت، انسان‌دید و همه چیز او را بیشتر به فکر وامی‌پسرک می دید که سخت‌اند و زندگیِ سختی دارند، آدمیانی را می‌دست و پا زنده‌دید که در عذاب بی‌می اند و در تمام روز وکنند اما در فقر بسیار در حال زندگی و گذراندن این مردگی‌تلاش می .اندهایشان به درد و فقر در حال زجر بردن‌شب

پوش چشم‌ای مچاله شده دست دراز کرده با سیمایی ژنده‌دید که در گوشه‌آدمیانی را می ،امیدشان به مدد از دیگران است

،گفت‌دید و گهگاه درونش با خدا سخن می‌می

برد،در همین حال و احوالات بود که دید کسی مال و پول دیگری را به یغما و دزدی می اند و کسی راافتد که جمع شده‌پسرک به دنبالش رفته در طول مسیرش چشمش به جماعتی می سوزانندبه صلیب کشیده میخ بر دست و پایش کوفته و یا زنده زنده می

،کرد که صدایی از جمع شنیدمات و مبهوت به این صحنه نگاه می

آری تقاص دزدان و یغما گران همین است

کشیدند و او که ازو که جماعتی که از دیدن عذاب و شکنجه شاد و سرمست، هلهله سرمی ها سخت یکه خورده بوددیدن این صحنه

ها دیگر چیست؟شوکه بود که این

و جهان چه فرجامی خواهد داشت؟

ای خواهد دید، زنانی که مورد ظلم قرار گرفته ودانست که بیشتر دقایق وقایع غیرمنتظره‌می دید که جماعتی‌سوزد، می‌هایشان می‌عصمتشان مورد تعرض دیگران واقع شده است و جان و تن کنند و با تن‌فروشند و از این راه رزق و روزی جمع می‌برای امرار معاششان جان و تنشان را می گذرانندفروشی زندگی می

ها دید، جماعتی دور تا دورش نشسته‌در همین بین بود که خود را در میان یکی از همین خانه شوند در میان‌آغوش می‌گیرند و با او هم‌ها است، هر کدام به نوبت او را می‌و زنی در میان آن شنیدهای زن را می‌ها و فریادهایی احاطه کرده، صدای ناله‌تختی که دور و برش را پرده

کرد و جماعتی که‌شنید، آن را دنبال می‌دانست، صدا از درد است یا لذت، صدای را می‌نمی ها است‌حریصانه در انتظار همخوابگیِ با او بودند و پسرکی که در میان و در قلب آن

آیا در انتظار است؟

ها مرد پولی بر دستش گذاشت و از آنجا دور شد و پسرک‌دختری برون آمد، از میان پرده اش شدهای دختر دوخته محو زیبایی‌که چشم در چشم

آیا این همان احساسی بود که پدر دورترها با دیدن مادرش در وجود لمس کرده بود؟

ای داشت، هر چه بود از نگاه کردن به زن سیراب نشد، زن به‌و یا حال پسر احساس تازه سویش آمد تا دستش را بگیرد و او را به سمت تخت ببرد، پسرک برخاست و با سرعت از میان ،ی محقر بیرون رفت‌آن کلبه

فروشند و جماعتی که‌باز خود را میان بازار و در قلب آدمیان دید، دید چگونه هنوز می ،خرند، یادش بر زن افتادمشتاقانه می

فروخت وخرید، لیک او جانش را می‌فروخت و جماعتی که شادمان از او می‌او هم می تر دیده بود که برخی با زور وجماعتی که شاد از خریدن عصمت و جان او بودند، چندی پیش

دزدند، حال با پول و بهایی ناچیز همان عصمت هم معامله‌عذاب و شکنجه همین عصمت را می شودمی.

باز هم بوی ضخم گوشت به مشامش رسید این بو او را به سوی میدانی رهسپار کرد و دید شنید و هیچ‌چگونه انسانی در میان آتش در حال سوختن است، صدای فریادهای او را می گر بودتوانست از پیش برد و تنها نظاره‌نمی

گفتند، حال دیگر هرباز هم جماعتی که شادمان از گناهان و کیفر و این همه زشتیِ او می ای از آنان دید،زد و هر روز اتفاق تازه‌ها قدم می‌آمد، در میان انسان‌روز به میان بازار و روستا می دارند و به هم‌دید که آدمیانی به هم ظلم روا می‌ها سر دراز دارد، می‌دانست که این دیوانگی‌می دهندهیچ وجدانی زندگی را ادامه می‌رسانند و بی‌آزارها می

اند، دیدپراکنی‌یکی از همین روزها بود که دید باز هم جماعتی جمع شده در حال سنگ گری وصف نشدنی به سویش سنگ پرتاب‌گاوی را به میدان گذاشته و آدمیان با ولع و وحشی کنیم‌کنند، باز هم همان صداها که این گاو آدم کشته است و به دستور خدا او را سنگسار می‌می و باز هم حیرت و بهت

دید، همه‌روز می‌دار، پسری که حال تمامیِ این تصویرها را در طول شبانه‌این صداهای دنباله هایش اضافه‌گذشت و گهگاه به حجم کابوس‌مثال همان روز و دیدن از جلوی چشمانش می ،شدمی

شنیددر دل گاهی صدایی می:

ها مستحق کیفر هستند؟آیا این

اند؟آیا کسانی که این حکم را قرائت کرده حق چنین کاری داشته

اند؟گناه بوده‌آیا کسانی که اجراگر این احکام هستند خویشتن بی

در این دوران چند ساله که پسرک از لاک تنهایی بیرون آمده بود و بیشتر با دنیای اطرافش ها برایش زشتی‌ها گذشت که دیگر این‌ها که دید و از کنار آن‌در ارتباط بود چه بسیار صحنه نبود

دید، حتی گاهی خون به زیر پایش‌تکرار به عادت بدل شده بود، سر بریدن حیوانات را می کرد و باز هم به همان تقلای‌ای فکر نمی‌کرد، اما ذره‌آمد و گرمیِ این خون را لمس می‌می ،ها دید و هیچ به خاطر نسپردهمیشگی رفت، بسیار صحنه

فقر را دید، عذاب را دید، بیماری را دید، گدایی را دید، نقص را دید، تجاوز و دزدی را دید، دزدی و قتل را دید و کیفر دادن را هم لمس کرد

واقع وهایش، کابوس‌فروشند، از همه چیز بیشتر در میان کابوس‌دید چگونه برخی تن می ،دیدی آن دختر را می‌مجاز چهره

آورد، گویی از فکر کردن به اوتر او را همیشه و همیشه به یاد می‌زن بود و از او بسیار بزرگ شود و یا شاید وجدان درونش است که بیشتر از همه او را به خاطرش‌برد و آرام می‌لذت می آوردمی

شود وکم شبیه به پدر می‌پسرک دیگر نوجوان و یا شاید کمی هم جوان شده، سیمایش کم گفتند، بعد از پرسه زدن در بازار و روستا به‌روابط سردی با مادر دارد، به ندرت با هم سخن می ،کردوقفه کار می‌نفس و بی‌ها یک‌آمد و ساعت‌میان کارگاهش می

آورد و گاهی برای امرار وها اشکالی به وجود می‌برید از میان همین چوب‌ها را می‌چوب شدبرد و چوپان آنان می‌های گوسفند همسایگان را به چرا می‌معاش گله

ها آموخت وها را به چرا برد، نشانشان داد به آن‌ها باید انسان‌گفت، مثال همین‌با خود می ،کشید و نمایان شده بودگونه بود که بیشتر از پیش احساساتی در وجودش زبانه می‌این

هایش و یا درهر از چند گاهی در حالی که در خانه و در استراحت بود یا در دل چوپانی شدکلام می‌افتاد و با او هم‌ها یاد خدا می‌زمان کار کردن با چوب

رفت‌ای به یاد سیمایش و گاهی صورتش هم از خاطرش می‌یاد آن زن، یاد فریادهایش، ذره ،ساخت‌و در ذهن برای او سیمایی می

داد،برد، دنیا را نشانش می‌نشست و مانند چوپانی او را به چرا می‌ها به نظاره او می‌ساعت گاه به واقع بدل‌کرد و به فکر تغییر روحیات و زندگیِ او بود اما هیچ‌جهان را برایش تشریح می شدنمی

جز باری که به سوی او شتافت، نه مانند چوپانی برای تغییر او بلکه برای ساعتی به نظاره دوخت، صدای‌دید و چشم بر چشمانش می‌هیچ کلام و حرفی او را می‌نشستن و دیدنش، بی شد، مادرش‌خاست و به سوی خانه روانه می‌شنید و بعد آرام از کنارش برمی‌فریادهایش را می ،آرام در خانه نشسته بود

گرا برای‌مادری که بیشتر ساعات عمرش را در حال نیایش و عبادت خدا بود، هر دو درون ها بود که به‌شان همانا خداوند آسمان‌کردند و یا شاید تنها آرامش زندگی‌ها می‌خود صحبت

دادهایشان گوش فرا می‌حرف

،کم از میان مردم دوری گزید و به میان غار رفت‌پسرک کم

هاکرد، گویی این تکان‌هایی در جانش لمس می‌کرد، تکان‌ریخت، صحبت می‌عرق می
های روز و شبش‌همان پیام و پاسخ خداوند به او است و یا شاید پاسخ تمام کابوس

رفت و در آن هوای نمدار و مرطوب در آن تاریکیِ مخوف با خدابازهم به میان غار می
دانست‌هایش طعنه و اعتراضی به خداوند نداشت زیرا می‌گاه میان صحبت‌کرد، هیچ‌صحبت می
ها است‌خداوند بری از تمام گناهان و زشتی

دانست خدا یعنی، بزرگی، یعنی رهایی، در تمام لحظاتش تنها به یاد خدا بود و حمد ومی
اش آدمی را یادبرید، عرق مانده بر پیشانی‌ریخت، چوب می‌گفت، روزها عرق می‌ثنای او می
انداخت در همان روز نخستین موهای روشن و لخت که به پیشانی ریخته وزار می‌آن پدر و بیشه
ریزدها بر زمین می‌عرقی که از میان آن

پسرک جوان شده، صورتش محاسن در آورده که به رنگ موهایش گندمین و طلایی است،
کندی زن در برابرش زندگی می‌او است که در تمامیِ این لحظات با چهره

او در تمام آن روزهایی که میان آدمان پرسه زد زیر لب حمد و ثنای خداوند بلند مرتبه را
،شنیددار را می‌گفت و حال آرام در گوشش نجوایی دنباله

ها و درختان ماه و خورشید و سنگ و حیوانات همه و همه به او متذکرزمین و آسمان کوه
شدند که تو فرزند خدایی‌می

چند بار زیر لب خود هم تکرار کرد و باز جهان فریاد زد

تو فرزند خدایی

تحول

ای نشسته و به افتادن قطرات آب بر زمین چشم دوخته است، یک مسیر کوتاه‌پسرک در گوشه ای به این‌کند اما کیست که نداند این فکر کردن او است حتی لحظه‌از این اتفاق را تعقیب می ،ای است‌کند و در ذهن در حال ساختن سیما و چهره‌ریختن آب نگاه نمی

ی او در برابرش نقش‌ای نزدیک که چندی پیش او را دیده، آری همان زن، چهره‌چهره کندبیند، حتی گاهی او را لمس می‌بسته، او را در همین نزدیکی خود می

ها به جهان واقع است یا مجاز؟آیا این

داند آیا واقعیت آن‌کند نمی‌داند، در برزخی گیر کرده و به هر چیز که فکر می‌خود هم نمی بیند یا در دنیای خیالی خود اسیر مانده است، این قدر که در طول عمر فکر کرده گاهی‌را می توان این کلافگی را در نگاهش‌تر است اما می‌فکرهایش از دنیای واقعی هم برایش واقعی ،جست

ور است هر از چند گاهی این خیالات به واقع بدل‌کلافه و پریشان در میان افکارش غوطه یابد و هر ثانیه در میان این گیر و دار در حال گذرشود و از میان واقع به قلب مجاز راه می‌می خواهد هر چیزخواهد در جهان واقع گام بگذارد، می‌است، اما با تمام احساس درونش دیگر می ها برون بیاید، در میان افکارش باز هم سیمای زن که‌را به واقعیتی بدل کند و از این کلافگی تر است نقش بسته‌چندین سال از او مسن

،افتدهایش می‌یاد نگاه

دار به سوی او روانه کرده بود؟آیا او هم نگاهی دنباله

هایش بود؟آیا او هم در تعقیب نگاه

ها، همان‌بندد، همان نگاه‌ی زن در برابرش نقش می‌کند چهره‌مدتی است به هر چه فکر می ،هاچشم

ی محقر جا گذاشته است وهر روز تصویر جدیدی برای او ساخته است، دلش را میان کلبه خواهد زن را از آن برزخ نجات دهد و یا شاید عشقی است که باشاید وجدان او است که می

یابد اما در ذهن باز هم‌ها را در درون خود می‌اش جوانه کرده است، این‌دیدن زن در میان سینه کندچندین بار این جمله را صرف می

من فرزند خدا هستم

:و همین باعث شد تا چندبار به ذهنش و در میان افکارش حتی گاهی بلند بگوید

،وجدان من پر درد است، حق آن زن از زندگی این نیست

ی محقر راه را پیش برد، رفت تا آن سیمای آشنا را دوباره ازبه هر روی به سمت کلبه نزدیک ببیند و جهان را به واقعیتی و دورتر به حقانیتی تازه بدل کند

هازد، همان مردهای بسیار در انتظار و همان ناله‌ها که جانش را چنگ می‌باز هم همان صحنه

ای را در انتظار نشست، جانش تاب و تحمل صبر کردن نداشت، اما روح آرامش به اولحظه خواست برخیزد و فریاد بزند وداد تا کار دیگری کند و مجبور بود که صبر کند، می‌اجازه نمی داد و بازجلوی تمام این اتفاقات را بگیرد، اما روح آرام و ساکتش تنها دستور ایستادن به او می ،هم در فکر و خیال بارها برخاست و فریاد زد

ای کوتاه هم ازحتی چند نفری را هم زخمی کرد اما پسرک که آرام نشسته بود، حتی لحظه گونه آرام نشست وجایش بلند نشده بود، حتی در وجودش سایرین تکانی هم ندیده بودند، این ،ها پشت سر یکدیگر گذشتندساعت

ها گوش فرامردها یک به یک به درون تخت پرده پوش فرو رفتند، فریادها را شنید و به جیغ داد تا بالاخره همه از درون کلبه بیرون رفتند، حالا دیگر خودش بود و آن دختر، زن هم چند آورد تا در میان تنهایی‌زمانی بود که متوجه حضور پسرک در کلبه شده بود و به روی خود نمی به پیش رویش رفت

هایش را بست،در کنارش نشست، دستش را روی پیشانیِ او گذاشت، پسرک آرام چشم ترتر و شادمانِی عمرش آرام‌دستان زن را به روی صورتش لمس کرد، آرام شده بود، از همه ،بود

:آرام و زیر لب گفت

حاضری با من ازدواج کنی؟

زن صدای او را نشنید و این صدا آن قدر ضعیف بود که خود پسرک هم نشنیده باشد، شاید باز هم میان مجاز سخن گفته بود، اما چیزی نگذشت که باز هم همان جمله را بلندتر و رساتر ادا

،کرد

،دختر مات و مبهوت به لبان پسرک چشم دوخت و این آغاز دیگری بر زندگیِ پسرک شد

کرد و آن روز در کنار زن به سوی خانه آمد و بهت وپسر با مادرش زیاد صحبت نمی ،حیرت مادر را به بار آورد، باز هم سخن نگفت و در برابر فریادهای مادر خاموش ماند

ها را از زنی که به درازای عمرش ساکت و آرام نشسته‌کس انتظار این فریادها و واکنش‌هیچ کوفت، اما این بارزد، حتی گاهی به روی صورت پسرک می‌نداشت، اما حالا دیگر فریاد می ای چشمانش را به چشمان مادر ندوخت و سر به‌نقش آن دو عوض شده و پسر آرام حتی لحظه دانست، زن هم آرام‌پایین داشت، شاید باز هم در میان افکارش غرق بود و این را دنیای مجاز می ،در پشت پسر جای گرفته بود

کرد سرپناهی جسته و شاید شادمان بود اما این‌کرد، شاید فکر می‌شاید احساس امنیت می ای را محو و نابود کند، فرجام این فریادها بار دیگر خاموشیِ‌توانست شادیِ هر جنبنده‌فریادها می ای هم با پسرک و زن صحبت‌تر شده حتی لحظه‌مادر بود اما این بار از گذشته هم ساکت کرد، اما بالاخر عادت هم به میان آمد و پس از گذر چند ماه همه چیز رنگ و بوی قدیم‌نمی خود را گرفت

باز همه چیز مثال گذشته شد، با این تفاوت که به جای دو روح سرد و آرام سه روح منجمد کم شبیه به این دو روح آرام خموش‌در این خانه در کنار هم زنده بودند و زن تازه وارد هم کم کلام شده بود و باز هم پسرک بود و غرق شدن در افکارش‌و بی

دیگر پسرک نبود تبدیل به مردی شده بود که حال زن هم داشت و سنش هم مثال دورترها کم نبود، او بالغ شده و نم نمک به مردی کامل بدل شده است

حرف که همواره غرق در فکرهایش است، باز هم آن غار تنهایی برایش‌مردی آرام و بی آغاز شد و دوباره خود را میان آن دید و باز هم هجوم همان افکار اما دیگر زنی نبود تا بیشتر خواست به‌زمانش را به سیمای آن فکر کند، او تبدیل به جهان واقع شده بود و هر گاه که می ،شدگرش می‌ها از نزدیک نظاره‌رفت و ساعت‌سمتش می

تر دیده بود شد،حالا بیشتر از پیش ذهن و فکرش درگیر مباحث و مشکلاتی که کمی پیش اش باز شده بود،ای به روی پسر و زندگیِ تازه‌های تازه‌تر دروازه‌در این روزگاران از کمی پیش کرد و گهگاه با چوپانی از احشام دیگران‌او که همواره از روز نخستین با چوب امرار معاش می خورد حال برای به دست آوردن پول بیشتر مدتی است که به تجارت به این سو و آن‌روزی می

ای را در برابرش باز کردهای جدید و افکار تازه‌رفت و همین دروازه‌سو می

هایی رو به مشکلات آدمیان که‌ها را دید اما این بار نه دروازه‌او رفت و بیشتر از گذشته انسان ای برای شناخت بهتر خدا به رویش باز شد، او رفت و بیشتر با آدمیان ارتباط برقرار کرد تادریچه ی معروف توها ارتباط او با خدا با همان جمله‌خدا را بهتر از زبان آنان بشناسد در تمام این سال شد و این‌ای به او افزوده نمی‌هایش چیز تازه‌فرزند خدا هستی گره خورده بود و در میان صحبت کلام شودبار دوست داشت بیشتر خدا را بشناسد و با مردمان پیرامون او هم

های خویش و نه چیزی‌ی دانسته‌اش بود و در حیطه‌های درونی‌شناخت او از خدا همان کلام ها به‌کلامیِ با آن‌ها و هم‌فراتر اما حال با بیرون رفتن از دیار و روستای خود و دیدن بیشتر انسان ،هایش پیرامون خدا اضافه شدی دانسته‌دایره

دید که به خداباور دارند و پیروی مکتب و دینی از سوی خدا هستند، شنیده‌گاه آدمیانی می ها همان دعا و ثنا را آموخته بودها در دیار خودش هم جاری و ساری بود اما از آن‌بود و این دین و نه چیزی فراتر اما حالا داشت با خدا پیامبرانش، فرستادگان او بر زمین، دستورات و فرامین شدخداوندی و همه و همه بیشتر آشنا می

شد، دوست داشت که بیشترخیلی کنجکاو بود و از دانستن این مطالب به شدت شادمان می تک‌رفت و با تمام جان و دلش به تک‌داران می‌بداند و در طول تمام این سفرها به سوی آن دین شد و درونش آتشی‌داد، با خدا و نیاکان و پیامبران پیشین آشنا می‌هایشان گوش فرا می‌حرف ور بودشعله

کرد وپسرک حالا بیشتر از گذشته در تنهایی و خلوت به مسائل و مشکلات جهان فکر می رفت و از خویشتن‌ها به فکر فرو می‌دید، ساعت‌ها را در برابرش می‌ها و زشتی‌تمام صحنه پرسیدمی:

کرد نام و جلال و بزرگیِ خداوندی راها چیست و زیر لب زمزمه می‌پاسخ این رنج

کرد تا از حال برود در بیهوشی و فراغ بال از جهان باگاهی آن قدر خداوند را ستایش می ای متصورها چهره‌تک آن‌دید، برای تک‌شد، حتی حال پیامبران را هم می‌کلام می‌خدا هم ،گذاشت‌ها در میان می‌کلام و مشکلات دنیا را با آن‌شد و هر بار با رفتن به خلأ با آنان هم‌می

خورد که اطرافیانش نگران حالش‌های شدیدی می‌کرد و تکان‌گاهی به قدری عرق می کس که از همه بیشتر به او ایمان آورده بود زنش بود، همان دخترک بیچاره باشدند و آن‌می ،نشست‌اش می‌ها به نظاره‌دید و ساعت‌ای پر درد، او بود که حالات او را می‌گذشته

پسرک دیگر برای رفتن به این احساسات ماورایی و به میان این روزگاران نیاز به رفتن در شد،کلام می‌آورانش هم‌کرد با خدا و پیام‌میان غار نداشت، هر لحظه در هرکجا که فکر می کرد و پاسخ تمام مشکلات را دور شدن از خداوند و طریقت اومشکلات را باز هم دوره می پنداشت‌می

هاها را دلیل رسوایی و زندگیِ پر مشقت انسان‌فرامین خدا به زیر پا نهاده شده بود و او این زد که باید این تغییرات راکرد و فریاد می‌دانست، با خود هر روز این طریقت تازه را دوره می‌می ،اعمال کنم

رفت، نقش آدمیان را گوسفندهاها را از نو و دوباره باز سازم، وقتی به چوپانی می‌باید انسان ی به پیش بردن گوسفندان‌دانست و بارها تجربه کرده بود که وظیفه‌کردند و می‌برایش بازی می ها را به سرمنزل مقصود برساند و یا زندگی راتواند آن‌ها است، او است که می‌تنها با چوپان آن ها چوپان درستی نداشته باشند،برایشان پایان دهد، او همیشه به این ایمان داشت که اگر انسان ها است که امروز با چنین فرجامی‌ی همان چوپان بد آن‌فرجامشان رفتن به قهقرا است و این ثمره .خورند که از خدا دور و چوپان درستی ندارندروبر شدند آنان به زشتی غوطه می

ای در ذهنش شکل گرفته بود، درکرد، جرقه‌ها ایمان داشت و هر روز با خود دوره می‌به این همین حال و احوال بود که باز هم درونش به صدایی در آمد و به او نجوایی رسید

آور من خواهی بود و باید فرامین وفرزندم، امروز، روز برخاستن تو است، حال تو هم پیام دستورهایم را به پیش بری، باید جهانی لایق زندگی و پرستش پروردگار بسازی، شرک و ها را به سمت توحید و یگانگی خداوند سوق دهی، بایدپرستی را از آدمیان بستانی و آن‌بت آورم، به‌ای بر زمین خواهم داشت، باید بدانند فرزندم، پیام‌ها بدانند که من هنوز هم نماینده‌آن هاها را به سمت تعالی و راه الهی برساند و پایان بخش تمام این زشتی‌زمین آمده تا بار دیگر آن در جهان باشد

گاه تا این‌بارها و بارها از این نداهای آسمانی در قلبش و در بطن وجودش شنید، اما هیچ هیچ حرف واندازه رسا و بلند نبود، پس از شنیدن آن به سوی زن رفت و گفت ماوقع را و او بی :سخنی به پسرک ایمان آورد و گفت

بود و حال پسرک‌آور خداوند عالی و بلندمرتبه بر جهان خواهی‌تو به راستی فرزند و پیام دیددنیای تازه را در برابر می

های دراز با خدارفت، ساعت‌ها جسارت پسر را بیشتر از پیش کرد، به میان غار می‌این گفت که چگونه باید به پیش بروی و فرامین من‌داد و می‌شد، خدا به او راهکار می‌کلام می‌هم

... را در جهان کارگر کنی، شرک را از میان برداری و

شد و حالا دیگر به سوی رسالت‌ریخت، شاد می‌کرد، عرق می‌شنید و تشنج می‌پسرک می ،الهی از سوی پروردگار جهانیان رسیده بود

دستور از سوی پروردگار به پسرک نازل شده بود

آری زمان آن رسیده است که این راه را بر آدمیان اعلان کنی و باید ابتدا از دور و اطرافت ،شروع کنی و در انتها کل جهان را از این خبر بزرگ مطلع سازی

پسرک که با تمام وجود دوست داشت فرزند خلف خدا باشد، به این ارزش والا همت گماشت، در ابتدای راه از همان اطرافیان شروع کرد، همسرش به سرعت به او ایمان آورد و او ،اولین کس بود که به این ارزش والا در زندگی نائل آمده بود

:گفت‌تر از آن بود که بخواهد مخالفتی کند، گاه به فرزند می‌تفاوت‌مادرش هم بی

ام، حالا روزگار،دانم که فرزند خدا هستی و از همان ابتدا هزاران بار این را به تو گفته‌می روزگار تو است تا جهان را تغییر دهی و این شروعی بود تا هر چه بیشتر این مسئله را با آدمیان ،در میان بگذارد تا آدمیان بیشتری به او ایمان بیاورند و با او همراه شوند

ها که برای خرید به‌کلام شد، همان‌از این رو ابتدا با کسانی که دور و اطرافش بودند هم آمدند، صاحبان گله و دوستان‌سمتش می

شدند را شاید دوست‌کلام می‌ها که به ندرت با او هم‌او هرگز دوستی نداشت، اما همان دانست و این آغاز نبوت او بودمی

توانست به صراحت با آنان سخن گوید، دست و پایش‌ابتدا ترس در جانش نهفته بود، نمی دانست چگونه و از کجا سخن را آغاز کند، اما قدرتی درونش‌لرزید، نمی‌شد و می‌سرد می انداز بودی معروف در گوشش طنین‌دمیده شد و باز هم همان صدا و نجوا و همان جمله

تو فرزند خدا هستی

حرف لب به سخن بگشاید، برای اطرافیانش‌این سرآغازی بود تا آن پسرک آرام و بی های گیرا وپرستی، او سخنرانی‌های در دنیا، از شرک و بت‌ها سخن بگوید، از زشتی‌ساعت گفتند این جوان آرام‌ماندند و با خود می‌کرد و همگان مبهوت به چشمانش خیره می‌قرایی می زدند که روح‌ها دامن می‌چگونه تا این حد سخنور شده، برخی از همان ابتدا به این افسانه ی تنهایی و دیوانگی و این همه‌ها ثمره‌گفتند، این‌خداوندی در وجودش دمیده شده و برخی می

های او است‌به غار رفتن

گر مسیرها واکنشی ببیند و این شروع‌داد تا شاید از آن‌اما او مصمم بود، افکارش را انتقال می پیامبری و موعظات او باشد، نخستین جرقه زده شد، یکی از همان متمولان و ثروتمندان همانی هایش به خود آمد وها و سخن‌سپرد پس از شنیدن حرف‌اش را برای چرا به او می‌که گله ،های او حق است‌احساس کرد که حرف

وری کند وگونه سخن‌در گام نخست برایش کمی سخت بود که چوپانش در برابر او این های او احترام قائل شد و به نظرش تمام‌راه و چاه زندگی به او بیاموزد، اما در ذهن برای حرف گونه شد که اولین تن به او ایمان آورد و راه برایش هموار شدها درست آمد و این‌این گفته

ها حرف‌کرد، برای آدمیان ساعت‌رفت، شروع به موعظه می‌حالا دیگر به هر جا و مکانی می داد، از بزرگی و جلال وشمرد و در راه زیبایی راهکار می‌ها را برایشان برمی‌زد، زشتی‌می گفت، از راه نهایی و رسیدن به او، توحید و یگانگی از این سرور جهانیان،جبروت خداوندی می ،زد و سعی در تغییر افکار آدمیان داشت‌پرستی حرف می‌های دوران بت‌از مظالم و زشتی

ها برای او محبوبیتی بیشتر به‌آورد و همین مثال‌کرد مثالی به میان می‌برای هر صحبتی که می گفت و او را به راه‌توانست سخن می‌وجود آورده بود، هر روز در میان شهر و روستا با هر که می کلامی با او را نداشتند،کردند و طاقت هم‌کرد، برخی او را دیوانه خطاب می‌حق دعوت می آوادادند، برخی که با او هم‌برخی که فقط شنونده بودند و واکنشی در برابرش نشان نمی کردندهایش را تکرار می‌شدند و حرف‌می

ای به عقب بنشیند و ازشد تا ذره‌دید اما هیچ کدام باعث نمی‌های بسیار دیگری می‌واکنش ها بلکه با خدا هم‌طریقت و راهی که خدا فرمان داده پا پس بکشد، حالا دیگر نه تنها با انسان هایی‌ها در میان آدمیان وقتی به موعظه مشغول بود با تکان‌شد، بعضی وقت‌کلام می‌بیشتر هم داد وها را به فراخور پرسششان می‌شد و پاسخ آن‌کلام می‌عصبی و عرق بر پیشانی با خدا هم زدبیشتر دامن به دیوانگی و تقدس می

شنیدهای او را می‌شد، بیشتر حرف‌کلام می‌ها زمانی که در خلوت بود بیشتر با خدا هم‌شب ها خدا در قلبش با او سخن‌افتاد، ساعت‌و بیشتر به فکر تغییر و عملی ساختن فرامین خدا می داد، این پسرک که‌ای فرا می‌کرد و به او فرامین تازه‌گفت و از اهدافش احساس رضایت می‌می گذاشت و او هم خاضعانه در برابرها را گاه با زن در میان می‌امروز مرد کاملی شده بود، حرف شدریخت و شادمان می‌خدا و فرزندش اشک می

اش به پیش‌پسرک تمام روزش را نه دیگر برای امرار معاش که برای پیشبرد هدف قدسی

تر شود،اش سخت‌بود و باعث شده بود که زندگی کردن و گذران زندگی برای خود و خانواده کرد و زن که به این سرنوشت واما مادر در برابر این اتفاقات آرام بود، از چیزی شکایت نمی گاه اعتراضی نداشت‌تقدیر خود سرخم کرده بود هیچ

های فراوان رساند تا بیشتر از پیش‌در این روزگار سخت بود که همان متمول به او کمک ،بتواند خود را وقف اهداف خداوندی کند

ی پر قدرت او است و یا تمام این کارها راای برای پسر قائل شده و به فکر آینده‌او هم آینده دانست‌داد کسی نمی‌برای رضای خدا انجام می

دانست، اما چیزی که مشخص بود این بود که او ایمان آورده‌کسی نمی

ی بیشتری به‌ها باعث شده بود تا عده‌کلام شدنش با آن‌آمد و شد پسرک به میان آدمیان، هم قسم تا در طریقت خداوندی ایثار کنند واو ایمان بیاورند و با او همراه شوند و با او در این راه هم روز به روز بر تعداد این جماعت مؤمن اضافه شد

هایی که به او ایمان آورده بودند همانانی باشند که در شرایط‌دور از انتظار نبود که بیشتر آن ی چندانی نبرده بودند و تنها متمکن وکردند و از آسایش و آرامش بهره‌سخت زندگی می ثروتمند بینشان همان صاحب گله بود و مرد متمول

...شاید تنها او بود که ایمان آورده و از جان و مالش گذشته و شاید دیگرانی که

توانستند جز از جان‌بضاعتان بودند که نمی‌باختگان و بی‌دیگر اطرافیان فرزند خدا همان مال شد وکم به شمارشان اضافه می‌گذشتن کار دیگری برای پیشبرد این اهداف قدسی کنند، کم نشاندشدند و ایمان به خدا بر لبان پسرک لبخند می‌این جماعت مؤمن جهان بیشتر می

مصائب

بضاعت باعث شد تا دولت وقت،های بی‌ها و شور میان انسان‌ها با هم شدن‌این گرد هم آمدن گر طغیان و انقلابی جدید در کشوراحساس خطر کند و به تکاپو بیفتد، فکر کند که این شروع ها به فکر بیفتند تا فریادهای شکل‌خواهد بود، همین احساسات ضد و نقیض باعث شد تا آن نگرفته را خاموش کنند

تفاوت امت‌کرد و از اجتماعی بی‌ها موعظه می‌رفت، ساعت‌پسرک باز هم به میان آدمیان می کردگفت و چنان از عظمت و بزرگیِ خدا سخن می‌ها سخن می‌آورد، از زشتی‌پر شور پدید می کردند و پسرک‌افتادند و خداوند بزرگ جهانیان را ستایش می‌که همه در برابرش به خاک می شد که دولت مرکزی بیشتر احساس وحشت‌ها باعث می‌ی این‌گرفت، همه‌بیشتر از پیش نیرو می ،کند

دادند که‌ها اطلاع می‌شد به آن‌اخبار بسیاری از سطح شهر و روستاها برایشان مخابره می خواهند در کشور طغیان کنند و هر بار دولت اخبارآری گروهی در شهرها گرد هم آمده و می شنید از انسانی که باعث شورش و طغیان بسیاری شده است، هرچند تا آن زمان هیچ‌ای می‌تازه گفتند و از خداحرکت انقلابی اتفاق نیفتاده بود و تنها آن جماعت با هم و در میان هم سخن می زدندهای طریقت و رسیدن به او دم می‌و راه

ها را افزایش‌شد و موجبات وحشت آن‌ها برای سران حکومت جور دیگری تعبیر می‌اما این های‌داد، آن جماعت چند نفره کوچک دیروز امروز بیشتر شده بودند و تقریباً غالب انسان‌می بضاعت را با پسرک همراه کرده بود و همین بیشتر از هر چیزی موجبات ترس دولت را فراهم‌بی ترسیدند چون باور داشتند که‌ها می‌پذیر بیشتر از باقیِ انسان‌ها از این قشر آسیب‌آورده بود، آن ها طغیان کنند احتمال به بار نشستن و پیروزی‌ها چیزی برای از دست دادن ندارند و اگر آن‌آن برای آدمیان بسیار بالا و بزرگ است

درست است که تا آن موقع هیچ حرکت انقلابی از آنان سر نزده بود جز چند باری که به ها را شکسته بودند، چند باری پسرک هم به‌ی خدا مرسوم در آن حوالی رفته و بت‌میان خانه های تند و آتشینی کرده بود و شدیدترین ترس حکومت‌ی خدا رفته و موعظه‌بالای صحن خانه ،ها شروع شدها و شکستن بت‌از موعظه

زدآنجا که پسرک فریاد می:

های بیشتری‌دین خدا را بازیچه قرار دادند، این صاحبان قدرت و ثروت برای خود کاخ ها همه نماد شرک وکنند و این‌ساختند و ایمان آدمیان را به بهای ناچیز خرید و فروش می ای بزرگ شده‌خانه‌ی خدایی که امروز مبدل به بت‌پرستی است، خانه‌بت

های قرایی که‌کنند و بسیاری دیگر سخنرانی‌فروشند، یگانگی خدا را معامله می‌اینان دین می های کوچکی میان متمولان و فقرا شکل گیردباعث شد تا درگیری

سر و صدای چندی پیش است، حالا با رشادت وانگار نه انگار این همان پسرک آرام و بی کرد و هر لحظه‌های آتشینی داشت، همگان را چهارمیخ خود می‌زد و موعظه‌جسورانه حرف می ،رفت‌تر از قبل پیش به سوی آینده می‌قوی

بضاعت شده بود، ازاو دیگر آن انسان سابق نبود، تبدیل به رهبر سیاسی برای مردمان بی دانستند وهای او را تعبیر به سرنگونیِ خود می‌شد و حرف‌مالکان و صاحبان کسی همسویش نمی بضاعت و فرودست جامعه بودند از همین رو بود که‌این بود که تمامیِ همراهانش مردمان بی درباریان و ثروتمندان بر پسرک شاه گدایان نام گذاشته بودند و با ترس بسیار نگران لشگری که توانست هر قدرتی را به زانو در بیاورد نشسته بودندگردآوری کرده بود و می

در همین روزها بود که پسرک به میدان شهر رفت و در حین ناباوری با جماعت کثیری ها را دید ودادند روبرو شد، آن‌روبرویش که بر علیه او جمع شده و فریاد مجازات او را سرمی کردند، از کوچک تا بزرگ او راپیش رفت، دید که جماعت به سویش سنگ پرتاب می ها را دولت اجیر کرده تا از همت او بکاهندگفتند این‌باران کردند و حواریون پسرک می‌سنگ

،اما کسی از واقعیت ماجرا خبر نداشت

ها سنگ زدند و دوستداران پسرک دیدند و از این رودر رویی درگیریِ سختی شکل‌آن گرفت و این جرقه و راهی بود که در برابر حکومتیان سبز شد تا با خیال آسوده مراحل دستگیریِ تر شد و در همه جا اعلام کردگونه حکومت راسخ‌او را فراهم آورند، این

های پسرک تبدیل به عمل شده است و موجبات ناامنی در کشور راها و حرف‌که موعظه فراهم ساخته است

،گونه بود که کمر به اسارت او بستنداین

حواریون و طرفدارانش به دور پسرک جمع شدند و گفتند باید راهی دریابی تا از گزند ،گونه تو را از دست بدهیم‌خواهیم هیچ‌حکومت در امان بمانی، ما نمی

پسرک با همان روح آرام سابقش سر به پایین انداخت و آرام گفت:

هر چه از سوی خداوند بزرگ مقدر باشد اتفاق خواهد افتاد، حتی اگر مرگ این فرزند خلف در برابر جلال و جبروت خداوند باشد

حواریون به شدت ناراحت شدند، زیر گریه زدند، شخص متمول که از ابتدا در کنار پسرک بود گفت:

شما باید از کشور دور شوید، من هر آنچه مورد نیازتان باشد را فراهم خواهم آورد تا شما از اینجا دور شوید و در دیگر ممالک جهان به نشر سخنان خداوند روی آورید و به دست حکومتیان نیفتید،

در برابر تمام این سخنان پسرک استقامت کرد و از تقدیر الهی دم زد که خدا هر چه صلاح بداند اتفاق خواهد افتاد و یارای مقاومت با او را در میان آدمیان نخواهد بود

قسم شدند تا در برابر حکومتیان از سرورشان دفاع کنند، این‌از میان حواریون جماعتی هم کردند،لفظی بود که چندی پیش در میان هواداران جسته بود و بسیاری او را سرور خطاب می دیدند و حاضر بودند هر از جان گذشتگی را برای‌این جماعت خود را پاسبان جان سرورشان می ،او از خویشتن نشان دهند

ها نمودهای برونی داشت‌این از جان گذشتگی

بار که حکومتیان بر آن شدند تا او را در خواب و در میان رختخوابش سر به نیست‌مثلاً یک کنند با مطلع شدن همان جماعت از جان گذشته شخصی که بسیار به او و خدا ایمان داشت مرگ پسرک کند و چنین‌قدم شد تا بر جای سرورشان در رختخواب بخوابد و خود را پیش‌پیش خواستند کس دیگری را به‌هم اتفاق افتاد ولی او هم جان سالم به در برد زیرا حکومتیان نمی ای‌کن کردن او به عنوان مغز متفکر مؤمنان بود تا دیگر ایده‌جای او از بین ببرند و هدفشان ریشه ای به نام سرور فرو نشیند کردن شعله‌ها با خاموش‌از آنان در میان نباشد و آتش این طغیان

این رویدادها یک به یک در حال اتفاق بود تا یک روز پسرک حواریون نزدیک را نزد گونه فرمودها سخن گفت و این‌خود جمع کرد و سر میز شام با آن:

پدر آسمانی مقدر کرده تا به دست حکومتیان دستگیر و محاکمه شوم، شاید حتی جانم را هم از دست بدهم اما شما آگاه باشید که راه و طریقت خداوندی همواره زنده خواهد بود و شما ی پاسداری و نشر باورهای خدا را در میان آدمیان خواهید داشت‌وظیفه

ها را گفت و حواریون به شدت گریستند و شام خوردند و شراب بر هم کوفتنداین

از زمان خبر دار شدن حواریون به این رخداد تا اتفاق افتادنش مدت زیادی نگذشت و چال انداختند تا شاید باپسرک چندی بعد به دست حکومتیان دستگیر شد، او را گرفتند و به سیاه ،خاموشیِ او این آتش طغیان را رها کنند

،کشیدپسرکی که حال در زندان بود و دست از روشنگری حتی در زندان هم نمی

گونه خطاب‌شاه گدایان لقبی که حکومتیان به او داده بودند و زندانیانی که او را این ،کردند هیچ بر جای ننشست‌می

زدند تا از باورهای خود دست‌شد و به او شلاق می‌دست و پا بسته در زندان نگهداری می ،بکشد و آدمیان را به صلح و آرامش دعوت کند

خواند، بازها می‌ای هم از باورهایش دور نشد و هر ثانیه نام خدا را در عذاب‌اما او حتی لحظه رسید و فرجامش در برابر چشمانش‌شد به او وحی می‌کلام می‌هم در تنهایی و اسارت با خدا هم ای هم از این فرجام دوری نگزید، قدرتمندتر ازبست و حتی لحظه‌کلام خداوندی نقش می ای روشن امیدوار بودها به آینده‌ای بالا در میان تمام شکنجه‌دیروز با روحیه

حال دیگر زمان به محاکمه کشیده شدن او رسیده بود، جماعت بیشماری از ثروتمندان، هایش‌ها و کرده‌قدرتمندان و درباریان جمع شدند تا او را محاکمه کنند و به جزای حرف ها خواهد بود و به‌ها میخ بر تابوت قدرت آن‌دانستند، این فریادها و طغیان‌ها می‌برسانند، آن تر از سابق تنهادوران پر جلال و جبروتشان خاتمه خواهد داد، پس با تمام وجود و جریح خواستار اعدام و نابودیِ او بودند

خواستند که او دیگر نفس نکشد، حرفی نزند و با خاموشی جماعت بیشماری راها می‌آن ،آرام کنند و آنان بر تخت قدرت بیشتر از پیش در آسایش و ثروت زندگی کنند

هادر صحن دادگاهی که برای او تشکیل دادند جمعی به عنوان شاکی که در رأس آن حکومت وقت بود جرائم او را که همانا برهم زدن امنیت ملی و اختلال در حکومت وقت بود ،برشمردند

دادپسرک آرام همه چیز را گوش می

هیچ‌آن روح قرا و جریح بار دیگر تبدیل به روح مادر آرام شده بود و مسکوت و خموش بی انداخت‌داد و سر به زیر می‌سخنی جرائمی را گوش می

کلام وی سابق را داشت، هنوز هم بی‌تر شده بود، اما باز هم همان روحیه‌مادر شکسته گونه‌ی فرزند این‌حرف بود، با همان آرامش سابق پس از باخبر شدن از دستگیری و محاکمه‌کم

:گفت‌می

گونه آرام از گفتار این‌دانستم فرزند خدا در جهان مورد ظلم قرار خواهد گرفت، این‌می
گذشت و دختر همان زن که دیگر شخصیتی شناخته شده در میان حواریون پسرک‌موضوع می
زدبود ناراحت و گریان نگران سرنوشت پسرک فریاد می

کدام‌دور و اطراف پسرک همان طرفداران بسیار ناراحت و هماره گریان بودند اما هیچ
دادند تا نکند شاید اسیر شوند و به فرجام پسرک و سرورشان برسند، ترس‌هویتشان را بروز نمی
های شاکیان گوش‌در وجودشان رخنه کرده بود و پسرک که در بند اسارت آرام به حرف
ای هم لب به سخن نگشود تا زمانی که در میان دادگاه حکم او را قرائت‌داد و حتی لحظه‌می
،کردند

ها بود به اشد مجازات به‌ی جرائمی که همانا صحبت کردن و بیدارگریِ انسان‌او به واسطه
صلیب کشیده شدن محکوم شد، وقتی این جمله را از زبان قاضیِ دادگاه شنید گویی زمان
،زده نشدای هم بهت‌درازی است که منتظر شنیدن بود، حتی ذره

دانست که حکمش‌دانست، از ابتدای این دادگاه می‌او منتظر شنیدن همین حکم بود، می
چیست، با قرائت شدن حکم شوری در میان جماعت متمولان افتاد و همه از شادی فریاد زدند و
.پادشاه گدایان را به مرگ فرا خواندند

کرد و در طول زمان محاکمه نام خدا را بارها و بارها زیرها نگاه می‌و پسرکی که آرام به آن
:کرد و سرآخر به سخن آمد و گفت‌لب زمزمه می

شد اما ازاین تقدیری از سوی خداوند بزرگ بوده و این حکم باید که برای من قرائت می
فرجام خویش بترسید که خداوند صاحب بر روز جزا است، به در گاه او توبه کنید

و جماعتی که نگذاشت کلامش کامل شود همه مرگ او را بلند فریاد زدند

خبر به صلیب کشیده شدن پسرک در میان آدمیان شهر و روستاها نشر داده شد و همه
فهمیدند که او را در همین زودی به صلیب خواهند کشید و فرجام سختی در انتظار او خواهد
،بود

حواریون این را فهمیدند و بر آن شدند تا او را نجات دهند و جلوی این عمل ظالمانه را
چوپان بمانندبگیرند و مانع از آن شوند تا سرورشان به کام مرگ رود و بی

شدند، راهکارهایی به هم‌کلام می‌از این رو هر روز در حال نقشه کشیدن بودند، با هم هم
صدا شده بودند که مانع مرگ او شوند، بارها به میان آدمیان و هواداران‌دادند با هم یک‌می

شورانیدند تا در همین نزدیکی برای آزادی اوکردند و می‌ها را بیدار می‌رفتند، آن‌سرورشان می
دست به عمل شوند و باعث نجات پسرک شوند

خواست خونش را در راه پدر آسمانی قربانیو پسرک که آرام در انتظار تقدیرش بود، می
ای هم از فرجام خویش ترسی‌کند و گناهان آدمیان را با این رشادت خود ببخشاند و حتی لحظه
به دل نداشت

چال بیرونبالاخره روز موعود فرا رسید، روز به صلیب کشیده شدن، او را از بین سیاه
آوردند، مثال دیگر مجرمان دزدها، قاتلان و همه و همه به سوی میدان برای به صلیب کشیده
شدن او را به راه بردند

ی محاکمه به‌شود صلیب را تا پای صحنه‌کس که به صلیب کشیده می‌مرسوم بود باید آن
ها را بر دوش پسرک گذاشتند و او در میان شهر به سوی میدان جزا رو چوب‌دوش بکشد از این
،پیش رفت

ای توف و لعن و نفرین به‌گذشتند، عده‌تفاوت از کنارش می‌دیدند و بی‌ای که او را می‌عده
شد و صلیب را به تن‌هیچ سخنی رد می‌ها آرام بی‌گفتند و پسرک که از میان آن‌سویش می
،کشید تا چندی بعد خود را در میان جزا ببیندمی

ها، کارها به غار رفتنِی زندگی و عمرش در برابر چشمانش بود، تمام روزها و ماه‌همه
کرد، در همان حال با خدا صحبت‌کلام شدن و همین بود که او را آرام می‌ها، با خدا هم‌کردن
کردمی

زد که تو فرزند خداگفت و فریاد می‌داد درونش می‌اش می‌شنید، دلداری‌گفت و می‌می
،هستی

ای برای اندام قدسی تو است،ای روشن و زیبا در انتظار تو است، این جهان پوسته‌آینده
توانی به فراتر از این جهان‌ها است، آری می‌زندگیِ اصلی تو در جهانی دیگر و در دوردست
ی آدمیان باشی‌دست یابی، به جهان دیگر بروی و پادشاه همه

،شد و بیشتر به آینده امیدوار بودشنید و دلش قرص می‌درونش می

ها دیگر مجاز نبود، واقع از واقعیت در برابرش بود، به زمین‌حالا دیگر در میدان بود، این
ها را دوباره در برابر دید، حالا دستان را به هر سمت بردند، تنش کمی زخمی بود،نشست، چوب
،کردها را بر دستانش لمس می‌زخم میخ

کوفت و فریادش را در گلو فرورفت و جانش را در هم می‌میخ از بین دستش پیش می

ی چوب میخ کردند و خون به صورت جلاد ریخت، ازنشاند، کمی بعد پاهایش را به تنه‌می خون قدسیِ فرزند خدا صورت جلاد خیس از خون و رنگین شد و فریادهای مانده در گلوی گاه به بار ننشست‌پسرک هیچ

،تاجی از خار بر پیشانی سرور گذاشتند و او را با صلیب به زمین کوفتند

حالا پسرک زیر تابش آفتاب بر صلیب آویزان بود، فرزند خدا بر روی صلیب به چهار میخ ریخت و آرام زیر لب یاد خداهایش خون به زمین می‌کشیده شده بود و تاجی بر سر از زخم کردمی

:گفت‌هر از چندگاهی آرام زیر لب می

من فرزند خدا هستم

کردند وجان، رمق سابق را نداشت، جماعت اندکی دور صلیب را گرفته و او را نظاره می :گفتندمدام به او می

،تو که فرزند خدا هستی، از خدا بخواه تا تو را نجات دهد

گونه تو را به حال خود رها کرده است‌چگونه فرزند خدا هستی که خدا این

آورد گفت و چیز دیگری به زبان نمی‌ها تنها ذکر خدا می‌و پسرک که در میان تمام حرف

دانستند که در میدان جزاها می‌در میان حواریون و هواداران پسرک شوری به پا شده بود، آن خواستند او را از چنگال شیاطین نجات‌سرورشان به صلیب کشیده شده و چند زمانی بود که می دهند و آزادش سازند این روح قدسی بلندمرتبه را

پیمان شده تا هر رشادتی را پیش گیرند وصدا با هم هم‌پس از چندی همه یکدل و یک ،سرورشان را از چنگال این جزای وحشتناک رهایی دهند

های طویل برای به ثمری این طغیان کشیده و ساعت‌حواریون درجه اول قسم خورده نقشه صدا به پیش رفتند تا چندی بعد در میدان جزا به‌نشستن آن وقت صرف کرده بودند، همگی یک داد پسرک برسند

گشت و آرام به‌هایش ادغام می‌ها و خون‌ریخت، قطرات عرق بر زخم‌پسرک مدام عرق می ریخت، هوا بسیار گرم بود و این توان بیشتری از پسرک ربوده بود، نایی نداشت تازمین می حرفی بزند و تکانی بخورد

آوردند، اماکشیدند و فریاد برمی‌اطرافش افراد بیشماری نیز به صلیب کشیده شده و درد می

پسرک آرام گویی به رهایی رسیده منتظر مرگ بود که ناگهان از زیر چشمان دید که جماعتی آیندچون سیل خروشان به سوی میدان جزا می

ها برای آزادی اواش بود، فهمید که آن‌در صف اول و نخستین همان متمول یار قدیمی حالی صدایش را محکم کرد و رو به جماعت‌اند، زیر لب خدا را شکر کرد و با همان بی‌رسیده پایین صلیب گفت:

،گاه فرزندش را رها نخواهد کردها فرشتگان خدا هستند، خدا هیچ‌این

چندی بعد جماعت بیشماری زیر صلیب بودند، جماعتی که با از جان گذشتگی برای رهایی پسرک و پیشبرد اهداف خداوندی از همه چیزشان گذشته و به جنگ سختی با نگهبانان ،درآمدند

نگهبانان با تمام توان در برابر آنان ایستادند و در این جنگ مغلوب و کشته شدند، هرچند از ای شهید شدند و این آغاز جنگ میان‌میان حواریون که به صحابه نیز معروف بودند عده خداباوران و حکومتیان بود

در این جنگ هواداران و پسرک پیروز شدند و نگهبانان را کشتند و چندی بعد صلیب را به ها رهایی دادند و او را روی دوش گرفته به فرجام‌پایین کشیدند و سرورشان را از میان میخ رساندند و از این مأموریت شادمان مسرور شدند و حمد و ثنای خدا گفتند

و پسرکی که نیمه جان بود از دیدن این شور و حرارت خداباوران سرمست و شاد لبخند گفت‌زد و زیر لب می‌می:

من فرزندِ خدا هستم

و خدایی که در قلب او زنده و پر قدرت فریاد زد

تو فرزند خلف من هستی

سلطنت

شاه گدایان رها شد، با همت و یکپارچگی هوادارانش بالاخره از چنگال دولتیان جان سالم به در برد و توانست بار دیگر آزادی را لمس کند و در هوای آزاد نفس بکشد، او را بر روی دوش از آن منطقه دور کردند و به سمت مکانی امن بردند که از قبل حواری متمول برایش در نظر گرفته بود

تا این خبر به سوی درباریان مخابره شود زمانی طول کشید و همین امر باعث شد تا پسرک را از این مخمصه نجات دهند و به مکانی امن راه برند، حالا این خبر بزرگ برای درباریان ،مخابره شده بود

دانستند دیگر با یک نفر برای نابودی دست به گریبان نیستند و سیل خروشانی ازها میآن آدمیان به این باور ایمان آورده و حاضرند از جان و مالشان در راه پیشبرد این هدف آسمانی بگذرند

برایشان خیلی سخت آمده بود تمام وجود درباریان را ترس و وحشت فرا گرفته بود، گذاشتند و حرف‌شد و از صبح تا شام جلسه می‌کلافگی در وجود تک تکشان دیده می دانستند این سیل‌دادند تا هر چه زودتر از شر این مزاحمان راحت شوند، می‌زدند، راهکار می‌می ،خروشان، این یکپارچگی آدمیان سرنوشت سختی برایشان به بار خواهد داشت

قسم شده و از هیچ کاری فروگذار نیستند و هر روز در میان هم‌دانستند که آنان هم‌می آوردندراهکارهای متفاوتی برای جلوگیری و خاموشی این طغیان به پیش می

های مرموزی برای سر به‌برخی از سازش با پسرک و هوادارانش صحبت کردند، برخی نقشه نیست کردن آنان در نظر گرفتند و برخی به اشد مجازات و رفتار قهری با آنان پا فشار بودند

ها به راهکار درستی برای مقابله با پسرک وها هیچ سودی نداشت، آن‌اما این سخن ،رسیدندهوادارانش نمی

کردند، قبل ازفکری می‌در آن سو کمی دورتر پسرک و هوادارانش جمع شده و با هم هم ی امن، حواریون مادر و همسر سرورشان را به آنجا منتقل کرده‌بردن پسرک در میان آن خانه ،ها خاتمه دهندتنگی‌بودند تا دیداری با هم تازه کنند و به دل

ای‌ای شکل نگرفت، آن دو چند ثانیه‌با رویارویی مادر و پسرک هیچ احساس افسارگسیخته
به هم نگاه کردند بعد آرام همدیگر را در آغوش گرفتند و دیگر حرفی میانشان رد و بدل نشد

زمانی که زن با پسر روبرو شد، او را در آغوش گرفت و بلند گریه کرد، پسر آرام بود و زن کرد که بار دیگر پسرک را به او بخشیده است و حالا درکرد و خدا را شکر می‌مدام گریه می
کنار هم هستند

این رویدادها رخ داد و حالا حواریون پسرک به دنبال طریقتی بودند تا کلام خدا را در ها و به‌فکری‌تر و استوارتر از گذشته عملی سازند و این شروع هم‌جهان و نزد جهانیان محکم
،ها بودنتیجه رسیدن

جو حاکم بر سرزمین بسیار عجیب و متفاوت بود، حالا آدمیان به دو دسته تقسیم شده بودند،
داشتندها که مخالف پسرک بودند و بیشمارانی که در راه و طریقت پسرک گام برمی‌آن

اش بود و دردمندان وحکومتیان و ثروتمندان تنها فکرشان نابودی پسرک و دار و دسته فقیران همه یکدل در کنار پسرک ایستاده و به فکر تغییر بودند، تعداد زیادی که با پسرک دیدار ای بودند که او را ندیده اما در دل و زبان‌دانستند و اگر عده‌کرده و خود را سرباز راه او می
ی جان دادن در راه خداوندی بودندکردند و آماده‌همیشه از او دفاع می

ای که کسی‌در همین گیر و دار بیماریِ مهلکی به جان شهر و روستاهای کشور افتاد، بیماری ها را در خودرفت و تمام شهرها و آبادی‌ای که به سرعت پیش می‌از حقیقتش مطلع نبود، بیماری ها بسیار شایع‌گونه بیماری‌درنوردید و جان بیشماری را گرفت، در آن روزگاران دیر و دور این کشت و پس از مدتی خود ناپدیدی بیشماری را می‌آمد و عده‌بود و هر از چند گاهی پیش می شد و حال در این روز نامیمون این بیماری به سمت سرزمین پسرک حمله کرد و آدمیان‌می
بیشماری را به کام مرگ فرستاد

مردمان شهر، ثروتمندان و فقیران از این بیماری در امان نبودند، از درباریون و حواریون ی پسرک رااى جان سپردند و در عذاب بسیار مردند، اما بیشتر از هر چیز روحیه‌پسرک هم عده
اتفاق دیگری تکان داد و متحول کرد

ی چند روز از هم مادری این بلای وحشتناک به فاصله‌در این شرایط و این روزگاران حمله و همسرش نیز به بیماری مبتلا شدند و بر روی تخت افتادند و حواریون سرورشان را از
،اش دور کردند تا مبادا به بیماریِ مهلک مبتلا شودخانواده

اش را دری دونفری‌پسرک سخت افسرده و ناراحت بود، چرا که دو نفر از اعضای خانواده

شد و به دنبال‌ای آرام بنشیند مدام کلافه بلند می‌توانست حتی لحظه‌حال از بین رفتن دید، نمی طریقتی بود تا به سمت مادر و همسر برود، اما حواریون راه را برای او بسته بودند

کرد، اما لب به اعتراض نگشود لحنش کمی فرق کرد لیکن کلافه بود، با خدا صحبت می شد فهمید که لحنش شاکی است، در تمام این دوران تنها‌گاه کلام اعتراضی نگفت اما می‌هیچ ها وگفت، تکان‌اش از خدا سلامتیِ آن دو تن بود و این را با لحنی شاکی و عصبی می‌خواسته ،شدهایش گاه بیشتر می‌تشنج

ها آزمون الهی است و تو باید سربلند از آن‌داد که این‌گونه پاسخ می‌خدا و درونش به او این بیرون بیایی، هرچه خداوند مقدر فرماید همان خواهد شد

شد و گاه عصبانی اما همیشه هر احساسی راشنید و گاه آرام می‌پسرک این صداها را می ،کرددرون خود خموش می

جایی دورتر اما درون همان مخفیگاه مادر و همسرش را بستری کرده و مراقبشان بودند، اما ها ملاقات کندبار هم با آن‌توانست حتی یک‌سرور نمی

کم از سخن گفتن و فریاد کشیدن هم آرام نشست‌شد و کم‌زن روز به روز احوالش بدتر می جان در تختش آرامید، مادر هم مثال همیشه آرام بود ازای گوشت آرام و بی‌و همچون تکه دانست در همین روزگار جان خواهد سپرد و گویی با تقدیرش به‌همان ابتدای بیماریِ خود می بردسادگی کنار آمده است و چندی بعد در انتظار مرگی آرام زندگی را به سر می

گفت تنها درون قلبش از خدااِی هم سخن نمی‌خوابید و حتی لحظه‌تمام روز را در تخت می گونه ساده و آرام به مثال تمام عمرش بر تخت آرامید و جان به جان‌طلب مغفرت داشت و همین تسلیم گفت

کشید وی چند ساعت دختر هم جان داد او شور داشت و با حرارت بسیار فریاد می‌به فاصله کشید و سرآخرغرید و دختر فریاد می‌کرد آسمان می‌های بلندش دیوانه می‌آسمان را به عربده پایانش چشمان را بست و آرام گرفت‌های بی‌در فریاد و عربده

این خبر را با ترس و لرز به پسرک دادند

کس شد اما خدااو با شنیدنش بارها فریاد زد، اشک ریخت، اما باز هم اعتراضی نکرد، او بی دادند و شاید همین باعث شد تا آرام شودرا داشت و سیل بیشماری هوادار که برایش جان می

پسرک حواریون را در کنار خود جمع کرد و سخنرانی قرایی برایشان ترتیب داد و بلند فریاد ،زدمی

،ها فرمان جهاد داداو به آن

گفتند باید آرام بود، باید به بیرون مرزها رفت، اما در کمال تعجب‌خیلی از اطرافیان او می :گفت و حرفش تنها یک چیز بودصدا یک سخن می‌همگان پسر ک یک

اتحاد و جنگ با کفار

:او بلند در میان حواریون و اصحابش فریاد زد

،گونه خواسته‌این فرمان خداوند بزرگ است، خدا از ما این

جهاد در راه خدا یعنی رستگاری

گونه باشد شما به ثروت و مکنت وی خدا این‌شویم که اگر خواسته‌ما یا در جنگ پیروز می برپایی فرامین خدا خواهید رسید و یا اگر در این جنگ مغلوب شدید در راه خدا شهید خواهید شد، اما بدانید که شهادت نیز به معنای پیروزی است

،آری به بهشت خواهید رفت، با مقربان خدا همراه خواهید شد

جهاد در راه خدا یعنی رستگاری

های خداوندی لذت خواهید برد،اگر به بهشت روید از نعمات و حوریان از غلامان و شراب شادمان باشید که خداوند قوم شما را در این راه برگزیده است، بدانید که پیروزی نزدیک است

،ها را گفت و شوری در میان جمعیت شکل گرفت‌پسر ک این

کشیدند و حس جنگ و قدرت‌خواستند در راه خدا جهاد کنند، شادمان هلهله می‌ها می‌آن ،کردزد و سرورشان آرام زیرچشمی احساسات آنان را نظاره می‌در میانشان موج می

ها آماده بودند تا در برابر مشرکان‌این شور تمام حواریون و اطرافیان را در بر گرفته بود، آن ،و کفار بجنگند و در راه خدا جهاد کنند بتوانند راه خدا را در جهان عملی سازند

این شروع جنگ میان پرهیزکاران و مشرکان بود

کرد درکرد، اگر شرکت می‌ها شرکت نمی‌پسرک دستور جهاد داده، خودش در جنگ گر بر اعمال پرهیزگاران بود، اما سیل بیشماری از مؤمنان به جنگ با کفارای دورتر نظاره‌گوشه شدندکشند و کشته می‌رفتند و می‌می

شدند، امابار پرهیزگاران پیروز می‌ها پیروز یک‌های سختی شکل گرفت، باری آن‌جنگ شدند،کشیدند و هماره در حال جنگ بودند، هربار که در جهادها پیروز می‌کدام پا پس نمی‌هیچ

خوردند،گونه مقدر کرده بود و هرگاه شکست می‌ها بود و این‌خداوند باعث این پیروزی ها را به غیرت بیشتر و جنگ بهتر فرازد و آن‌پسرک عصبانی و پرخاشگر بر سر یارانش فریاد می خواندمی

این سیر دراز کماکان ادامه داشت، هر از چند گاهی جنگی سخت و خونین میان کفار و ها گهگاه پراکنده بود و در هرگرفت و هربار یک پیروز داشت، این جنگ‌مؤمنان شکل می ها که یارای دفاع در همه جاشد و آن‌سویی به هر مکانی از کفار از سوی پرهیزگاران حمله می کرد اما تمام این‌خوردند و این پرهیزگاران را شادمان و جسورتر می‌را نداشتند شکست می شد تا تخت پادشاهی به لغزه بیفتد و این‌های ریز و درشت در گوشه و کنار باعث نمی‌جنگ کردها فقط از سلامت هر دو سمت کم می‌جنگ

:ها فریاد زداش آمد و بلند به روی آن‌پس از این رویدادها پسرک به میان حواریون و صحابه

توانید، سلاح درست کنید، آماده باشید، جنگ راجنگ نهایی در پیش است، هر آنچه می :بهتر بیاموزید، خداباوران بیایند هر کدام جنگ بلد است به دیگران بیاموزد که خدا فرموده است

جهاد نهایی در پیش خواهد بود

دهیم و قدرت از فرومایگان‌ها را شکست می‌آنجا که اگر خداوند مقدر فرماید، آن ستانیم‌می

این سخنرانیِ جسورانه پرهیزگاران را بر این داشت تا به اوامر پسرک و خدا را بیشتر از پیش شان با دل و جان وی جنگ سخت با کفار شوند، همه‌گوش فرا دهند و گرد هم آیند و آماده دانستند وترین رستگاری می‌تنها امیدشان پیروزیِ در این جنگ بود و جهاد در راه خدا را بزرگ شد که پیروزیِ نهایی با خدا است‌از گوشه و کنار از پسرک نقل می

ها در میان گذاشت و این خبر گوش به گوش به صحابه‌او چندین بار این مطلب را با آن :ها هم گفتند سرورمان با خدا سخن گفته و خدا فرموده‌رسید، آن‌می

ها است و در دلشان شور واین آخرین جنگ با کفار است، این جهاد نهایی در برابر آن افتادحرارتی بیشتر از پیش به جریان می

دانست و از آن‌پسرک ارتشش را سر و سامان داده بود، هرچند خودش فنون جنگی را نمی ،اطلاعی نداشت اما در میان صحابه افراد بسیاری داشت که در این رزمایش ید تولایی داشتند

دمید و وجودشان را مالامال از احساس‌ای می‌ها روح تازه‌پسرک با سخنرانی موعظه به آن ،شد تا قدرتمندتر از دیروز آماده رویارویی و جنگیدن با کفار باشندکرد باعث می‌پیروزی می

،روز نهایی فرا رسید

جهاد اکبر میان خداباوران و کفار شکل گرفت

:در شروع این جنگ پسرک فریاد زد و گفت

از هیچ نترسید که خدا با شما است

کردند، با شمشیرجنگ سختی میان کفار و مؤمنان شکل گرفت، از هر سو به هم حمله می
،های وحشتناک بیشماری در این جنگ شکل گرفتربودند، صحنه‌جان از هم می

شماری بریده شد، پاهای بسیاری را بریدند و سرها که از تن جدا کردند، کورهای بی‌دست
باختگان از میان کفارشمارانی جان دادند و بیشتر جان‌شدند و خون بر زمین جاری شد، تعداد بی
جنگیدندبودند، زیرا پرهیزگاران با ایمان قلبی در راه خدا می

ها توانستند تعداد بیشماری از کفار را به هلاکت برسانند، هر تعدادی‌در این جنگ عظیم آن
،هم که از آنان باقی ماند اسیر شد و به دستور فرزند خدا از زیر تیغ گذشته شد

مردند تا دیگر ارتشی برای کفار باقی نماند و قدرت را تمام و کمال از دست دادند

:پس از پیروزی در جنگ سرور پرهیزگاران به بالای سکویی رفت و بلند فریاد زد

ی خداوندی بود، دیدید که خدا هر آنچه فرموده را عملی ساخت و شما بااین همان وعده
جسارت و شجاعت توانستید بر این کافران فرومایه پیروز شوید، بسیاری از برادرانتان را از دست
دادید، اما آگاه باشید که برادرانتان شهید راه خدا شدند و همیشه زنده هستند و در کنار خداوند
خورندروزی می

خداوند عزت در این جهان و جهان آخرت را به شما هدیه خواهد داد

صدا فریاددر میان جماعت شوری برپا شد و همه یک

خدا بزرگ است سر دادند

فرزند خدا لبخند رضایتی بر لب زد و اعلام پیروزی خویشتن و نابودی کفار را سر داد

او را بر دوش گذاشتند، پیروزمندانه به سوی شهر و میدان اصلی رفتند، درباریان و حاکمان
ها بیرون آمدند و در برابر سروردانستند ارتششان شکست سختی خورده از خانه و کاخ‌که می
گدایان به زانو در آمدند و طلب مغفرت کردند

پسرک بر دوش پرهیزگاران وارد شهر شد و به میدان اصلی رسید و جماعت کفار را دید که

اندبرای آمرزش به پیش آمده

:گونه گفت‌رو به جماعت این

شما به درازای عمر در برابر خدا قد علم کردید و فریاد مخالفت با او را سر دادید، در دانستید حق و باطل در اختیار خدا است و پیروزی همیشه در رکاب او شکل‌صورتی که می خواهد گرفت، اما باز هم از این بزرگی دوری جستید

خداوند بزرگ، آمرزنده و مهربان است، بدانید او امروز به برکت این پیروزی شما را ،بخشیده، اموالتان در اختیار پرهیزگاران قرار خواهد گرفت لیک جانتان در امان است

توانید در پناه او زندگی کنیدخداوند کریم شما را بخشیده و می

ی سروردر میان صحابه دو دستگی بود، برخی از این بخشش شادمان و تعدادی از این کرده صدا تمام این اتفاقات را به‌ناراحت بودند، اما طعم پیروزی آن قدر شیرین بود که همه یک فراموشی سپردند و پادشاه گدایان بر دوش پرهیزگاران به پیش رفت

کرداو را در میان قصر بردند، لبخند رضایتی بر لب داشت و زیر لب زمزمه می

من فرزند خدا هستم

:در میان قصر بر تخت سلطنت نشانده شد و سرمست و مغرور فریاد زد

خدا بزرگ است

.و جماعت این را بلند تکرار کردند

حکومت

ی‌پسرک حالا پادشاه بلامنازع سرزمین خویش بود، با حمایت مردم او به تخت نشسته و اریکه کس در سراسر سرزمین یارای مواجهه با او را ندارد و همه وقدرت را به دست گرفته است، هیچ ،گذارندهمه از ریز تا درشت آدمیان بر جایگاه والایش احترام می

کرد که‌تر کسی فکرش را هم نمی‌آری او پادشاه این سرزمین شده است، شاید کمی پیش .روزی در این سرزمین همین پسرک که جایگاه اجتماعی کوچکی داشت تا این حد بزرگ شود

:گفت‌گونه می‌اما خود همیشه این

ها از آن خدا و فرزندش خواهد در تمام اعصارمن فرزند خدا هستم و والاترین جایگاه خواهد بود

ها باعث شد او مرگ مادر و همسرش رای این‌این اتفاق بزرگ در شهر و دیارش افتاد و همه ،ها نیفتدای هم به یاد آن‌به فراموشی بسپارد و حتی لحظه

چیز جز پادشاهی و عملی کردن‌حال مالامال وجودش حس قدرت و فرمانروایی بود، به هیچ ،کرد و هر لحظه منتظر فرمانی از سوی خداوند بزرگ جهانیان بوددستورات خداوند فکر نمی

طور که از چندی پیش پسرک قول داده بودپس از این حمله و پیروزی پرهیزگاران همان ها تنها جان سالم از این معرکه به در ببرند و تمام‌دستور داد تا اموال ثروتمندان غارت شود و آن گونه بود که پسرک دستور غارت و به غنیمت‌ها میان پرهیزگاران تقسیم شود و این‌ثروت آن ،گرفتن اموال کفار را داد

ی‌دادند، به خانه‌پرهیزگاران شادمان با شمشیرهایی آخته در دست در میان شهر جولان می ها را از خانه وبردند، حتی بعضی از آن‌خواستند به یغما می‌شدند و هر آنچه می‌متمولان وارد می ،کردندهای آنان را غصب می کاشانه بیرون انداختند و خانه

دادند و باهیچ دفاع و شکایت تن به غارت و یغما می‌در این بین بیشتر ثروتمندان بی رفتند به‌هایشان بیرون می‌بخشیدند و از خانه‌ها می‌آمدند، اموالشان را به آن‌پرهیزگاران کنار می ها کسانی هم بودند که‌سودای آنکه بتوانند چند صباح دیگری نیز زندگی کنند، اما از میان آن هاگونه آرام و خاموش نمانند و در برابر پرهیزگاران ایستادگی کنند، از این رو بود که با آن‌این

درگیر شده و از خویشتن و خانواده، مال و اموالشان دفاع کردند و در راه این دفاع به سختی جان دادند.

پسرک فرمان داده بود تا تمام اموال ثروتمندان و درباریان به غنیمت گرفته شود و به ثروتمندان دستور داده بود که اگر می خواهید زنده بمانید در برابر مردان خدا نایستید

و خدا به مؤمنان این قدرت عمل را داده بودند تا اگر ثروتمندان از خود دفاع کردند آن هااو را به هلاکت برسانند و همین دروازه ای شد تا بسیاری از ثروتمندان در همین به غنیمت گرفتن ها جان خود را از دست بدهند

باز هم به سختی جنگ های سختی میان مؤمنان و کفار شکل گرفت، اما نه این بار در میدان جنگ که در خانه های کفار و در دل حریم و حرمتشان و تلفات بسیاری هم داد،

پسرک سهمش از این غنیمت گرفتن ها همان قصر درباریان بود، قصر بزرگ و عظیم باخود تخت سقف های بزرگ و ثروتی انباشته در خزانه‌های بسیار بلند و طلاگون،

تمام سهم پسرک از این جنگ و پیروزی در راه خدا همین بود، حالا او صاحب قصر پادشاهی و این تخت بزرگ قدرت بود

کسی بود که او را همه فرزند خدا می خواندند و کس دیگری جز او در این جهان پسر خدا لقب نگرفت، او یکه تاز این قدرتمندی در میدان شهر بود و شاید برخی او را خدا نیز خواندند.

بالاخر هر چه در شهر و از آن ثروتمندان بود به دست پرهیزگاران غصب شد و به یغما رفت و حالا در این شهر باستانی مؤمنان ثروتمند شدند و اینبار ثروتمندان بی سرپناه زندگی کردند و این هم شروع تازه ای از گذشته ای بود آدمیان

بعد از این اتفاقات، تاراج اموال و ثروت هنگفت بدست آمده برای پرهیزگاران هنوز انقلاب نوپا و جوان بود، از این رو ترس بسیاری میان خودش و یارانش دیده می شد، هر روز به پسرک بسیاری از شایعات پراکنده شده میان مردم را بازگو می کردند و باور داشتند که آن ها از قدرت نهفته میان درباریان و ثروتمندان حرف می زدند، بسیاری از شایعات بر این نشستند با هم حرف می زدند و در کنار هم می گونه می آید که آن ها ساکت نمانده و هر لحظه احتمال توطئه ای در کار است

ها در حال تدارک ارتشی عظیم هستند تا در فرصت مناسب به سرزمین آن ها در خارج از سوی پرهیزگاران هجوم بیاورند و قدرت سابق و ثروت از دست رفته های شان را باز پس گیرند

این شایعات میان آدمیان نشر و نمو بسیار داشت همه این را می شنیدند اما حقیقتش را کسی نمی دانست

آیا این درباریان قدرتمند و ثروت دیروز، حالا که دیگر هیچ قدرتی نداشتند و ثروت از توانستند کمی بعدتر باز هم‌دست داده و تمام لشگریانشان در میدان نبرد از بین رفته بودند می هیچ جیره و مواجب گرد هم آورند؟ارتشی بی

ها میان دربار و بر تخت پسرک هم بسیار داغ و آتشین بود و در همین موقع‌این صحبت هایی خورد، عرق تمام وجودش را گرفت، چند باری از جای برخاست اماپسرک به سختی تکان رمق دوباره به تختش بازگشت و در همین احوالات منقلب رو به جماعت جان و دل گوش‌بی فرمود:

،خداوند بزرگ است

،های شوم این پلیدان با خبر است‌ها از نقشه‌خدای آسمان

:او فرمود

کشند باید برهای شومی می‌ها در حال تدارک برای جنگ با ما هستند و در سر، نقشه‌این ها حلال‌ها را به کام مرگ بفرستیم که خون آن‌دستی کنیم، باید یک به یک آن‌ها پیش‌آن است، باید که این کافران را به خاری به قتل برسانید و نگذارید دیگر قدرت بگیرند

هایی که چندی پیش مالامال از ترس بودند حالاپسرک سخنان را مطرح کرده بود و همان زدندپر شور و حرارت فریاد می:

خدا بزرگ است

،و با شوری مثال نزدنی به فکر تحقق این فرمان آسمانی بودند

کافران را به خاری به قتل برسانید

زد واین جمله در گوش چه بسیاری از مردمان که حال مؤمنان لقب داشتند هماره زنگ می ها که نساخت‌چه فرجام

جماعتی که چندی پیش با آمدن پسرک بخشیده شده اما مال و مکنتشان به یغما رفته بود حال خونشان حلال بود و این فرجامی که خدا و فرزندش برای آنان در نظر گرفته بودند

ی اول پسرک دورش را گرفتند و اسامیِ بلندی قسم خورده و درجه‌حواریون و صحابه بالایی از تمام کفار برای او جمع کرده و قرائت کردند، از آن سیل بیشماری که در گذشته شان را فرا گرفته بود تقریباًقدرت داشتند و حال در فلاکت و ترس اسیر مانده فقر سراسر زندگی همه در بین این اسامی جای داشتند، نام تمام درباریان و ثروتمندان در آن بین بود و اگر هم

.های اموال کشته شده بودتر در به غارت بردن‌کسی از قلم افتاده حتماً کمی پیش

ها با خداونداین اسامی در اختیار پسرک قرار گرفت و او پس از در میان گذاشتن نام آن گونه بود که پرهیزگاران به آرامی و در خفا یک به یک‌شان را صادر کرد و این‌فرمان قتل همه ها را از زیر تیغ گذراندندآن

ی او دست داشتند هر کجا که‌کسانی که در دستگیری و محاکمه‌پسرک تأکید کرده بود آن های خانه خدا آویختنددیده شدند به خاری به قتل رسانده شوند حتی اگر خود را به پرده

شان شبانه به بالینشان آمدند و سر ازها خنجر زدند و در خانه‌در خیابانی خلوت از پشت به آن ها خویشتن راها را که به پرده‌تنشان جدا کردند و به ندرت در جایی شلوغ با جنگ رو در رو آن آویخته بودند به هلاکت رساندند

کس به جای نماند و یک به یک‌گونه بود که از درباریان و ثروتمندان گذشته هیچو این ،ها از زیر تیغ خداوند و فرزندش گذشتندآن

های‌با کشتن گذشتگان این انقلاب نوپای پسرک قدرت بیشتری گرفت، خبر این قتل شناختند و به‌ها را می‌پیچید و همه باعث و بانی این قتل‌دار در میان مردمان شهر و دیار می‌دنباله دادند، پر از وحشت تمام وجودشان اطاعت از اوامر خداوندی بوددل ترس راه می

ای از فرامین خدا سرپیچی کنند سرنوشت سختی در انتظارشان‌دانستند حتی اگر لحظه‌می ی مردمان بگیرد و میخ این انقلاب راها باعث شد که پسرک زهرچشمی از همه‌است و این ی این شهر سوخته بکوبدقدرتمند بر پیکره

حالا دیگر انقلاب به بار نشسته بود، قدرت تام در اختیار پسرک و هوادارانش بود و زمان آن رسیده بود تا فرزند خدا قوانین پادشاه عالم را بر زمین این دیار عملی سازد

شد و در همین میان‌اش غرق عرق می‌داد، پیشانی‌هایی به او دست می‌هر از چندگاهی تشنج های عملی ساختن و به کرسی نشاندن این‌ای از خدا برایش قرائت شده بود و او وظیفه‌قوانین تازه کرد و برای هر کرده ورا داشت، قوانین صفت و سختی که این شریعت خداوندی را کامل می ها را از خداوند درون‌کرد آن هم از آسمان و پسرک تمام این‌ها قانونی وضع می‌ی انسان‌نکرده شدها تبدیل به قوانین عملی در کشور می‌شنید و یک به یک این‌ها می‌و بیرون و در آسمان

ی‌ها وعظ فرموده و باید که همه‌قوانینی که خداوند بزرگ برای تمام اعصار زندگی انسان آدمیان از روز ازل تا ابد آن را عملی سازند

:گونه به او وحی شدمثلاً از سوی خدا این

اگر کسی مال دیگری را بدزدد حکمش بریدن دست خواهد بود، اگر باز هم این کار را تکرار کرد پای مخالفش را ببرید و اگر باز هم به همین رویه زندگی را گذراند او را به زندان ابد بفرستید و اگر در زندان هم مال دیگری را ربود باید که او را بکشید و سر از تنش جدا کنید

ساخت وها را به قوانین کشور مبدل می‌شد و او این‌ها از سوی خدا به فرزندش وحی می‌این همگان مجبور به اطاعت بودند

هایک به یک قوانین بیشماری برای مردمان قرائت شد، لیست بلند بالایی داشت و تقریباً آن شد، مثلاً وقتی شخصی به خدا باور نداشت و علیه فرزندبه فراخور اتفاقات در کشور گفته می بارگرفت و حکم از آسمان یک‌خدا طغیان و صحبت کرده بود از سوی پسرک نام خاصی می گونه پیش رفتند و بدین طریقت قوانین ازداشت و این‌دست و پایش و باری گردنش را بریده می گذاری کردها شریعت این دین و انقلاب را پایه‌سوی خدا بر زبان پسرک جاری شد، این

تعداد این قوانین بسیار زیاد بود از سنگسار کردن زن زناکار تا قصاص چشم و دست و پا و سر بریدن کافر و مشرک همه و همه قوانینی بود که به فراخور اتفاقات در کشور از سوی خدا بر ،زبان پسرک جاری شد

قوانینی محکم استوار ابدی و الهی

دانستند، یکی از این‌ی نظم بر جهان می‌از نظر برخی بسیار وحشیانه بود و بعضی آن را لازمه قوانین مجازات این بود که هر کیفری در ملأعام و در میدان اصلی شهر انجام شود که این هم ی ظلم‌ی نفرت و اشاعه‌گذرانی شد و برای بعضی مایه‌برای جماعتی تبدیل به تفریح و وقت

چندی از این انقلاب تاریخی گذشته بود، حالا پسرک صاحب قدرت و پادشاه بود حرفش شد، چندی بود که‌ماند و هر امر و فرمایشی بلافاصله اجرا می‌ای هم به زمین نمی‌حتی برای لحظه قدر مشکلات اداره کردن آدمیان و این‌ای هم به یاد و مادر و همسر نیفتاده بود، آن‌حتی لحظه ای هم به آنان‌گذراند و حتی ثانیه‌چوپانی برایش سخت بود که تمام زمانش را در همین راه می کردفکر نمی

پسرک صاحب قدرت اولین و قدرتمندترین شخص جامعه دلش زندگی کردن و لذت بردن باره برایش اتفاق افتاد آن روزی که یکی از زنان شهر راخواست، این احساسات تازه یک‌هم می دید، وقتی چشمش به چشم او افتاد هوش از سرش پرید و قلبش با سرعت بیشتری زد و تمام ای لمس کردن آن زن زیبا بودوجودش نزدیک شدن به او برای لحظه

حتی شایعاتی از آن روز هم در میان آدمیان نقل بود که با دیدنش زمین هم به سخن آمد و

ای‌اش را کرد، خلاصه او را دید و احساسی را تجربه کرد که حتی لحظه‌تمجید آن همه زیبایی
هم تا آن روز به آن دست نیافته بود و فقط کمی از آن احساس را از دیرباز به خاطر آورد

تر، حالا ضربان قلبش به شدت‌رمق‌تر و بی‌آن حس هم از همین دست بود اما خیلی کم جان
،خواست با او باشد و به او نزدیک شودکرد و با تمام وجود می‌زد، وجودش عرق می‌می

شناخت با حرارتی چندین بارِ نامش را گفت و همین‌نام او را جویا شد، زن که او را می
،ی پسرک بودشروع تمام روزگاران تازه

او را شناخت و فهمید که همسر یکی از نزدیکانش است و تنها به دل یک چیز را
خواست، آن هم وصال با او بودمی

باز با خدا سخن گفت، عرق ریخت و تشنج کرد، زن را از مردش جدا کرد و چندی بعد با
های پسرک بودهم در یک خانه و کنار هم با خدا سخن گفتند و این شروع گر لذت طلبی

های‌زار پرگل و این گل‌شد، دوست داشت از این بیشه‌او دیگر از معاشرت با زنان خسته نمی
ها را در آغوش بگیرد و این شروع‌زیبا که هرکدام رنگ و بوی خاصی را داشتند گلی بچیند، آن
رفت هرکسی که به دیدنش‌اش با خدا بود، حالا پسرک به میان هر جمعی که می‌های تازه‌خلوت
های‌رسید و هربار این زنگ‌آمد احتمال به وجود آمدن همان احساس درونش به گوش می‌می
کردآشفته از غلیان احساسات را با تمام جان و تن لمس می

ها وصلت کرد و شاید یکی دیگر ازها را دوست داشت با آن‌آمد، آن‌از بسیاری خوشش می
ی دوست قدیمی و یار وفادارش رفته بود همان‌این اتفاقات بزرگ هم روزی بود که به خانه
متمول گذشته

های‌کس که از روزگاران نخست با او همراه شد و در تمامیِ این مراحل به او کمک‌آن
آمد و بسیاربسیار رسانده بود، حالا او هم دارای جاه و مقامی بود، جز درباریون به حساب می
،قدرتمند بود

ساله وساله، شش‌اش بود، متمول دختر کوچکی داشت، برخی پنج‌سرور تمام آدمیان در خانه
،هایش بازی کنددانستند، هنوز آن قدر کوچک بود که با عروسک‌ساله می‌بعضی او را هفت

،های قلب به سراغش آمداما سرور او را دید و همان احساس، همان تپش

به دوستش فرمود:

من دخترت را به همسری برگزیدم

،این را گفت و حیرت دوست را نظاره کرد

گونه پسرکاو هیچ نتوانست که بگوید فقط چند باری از سن پایین دخترش گفت و این ها نکاح کنندسالگی حلال بدانند و بتوانند با آنفرمان داد تا از این پس دختران را از نه

سالگی سرور، برای به دست آوردن دختربچه صبر کرد و بعد از آن به‌گونه شد که تا نه‌همین های پنجاه ووصال دختر و دخترها درآمد و چه دخترها که در آینده هم به وصال پسر و پسرک ساله در آمدندشصت

ها گریه کرد و ناله و فغان سر دادنقل است که بعد از رفتن او در آن روز مرد متمول ساعت اش‌اما آخر هم کسی ندانست از شادیِ این وصلت است یا فکر بر جان کوچک فرزندِ درمانده تر از همه این بود که کسی یارای مقابله با فرزند خدا را نداشت، باید اوامر و فرمایشاتش‌اما مهم هراسیدند که فرزند و سرور جهانیان‌ساختند و از خدا می‌هر چه که بود مردمان عملی می گونه با خدا خلوت کرده و از او چیزها شنیده بود که کسی جز این روح قدسی و بلندمرتبه‌این توان شنیدن نداشت و امر امر خدا و فرزندش بر زمین بود.

نشست، فرمان به هرقوانین خداوند بر جهان جاری و ساری بود، پسرک قدرتمند بر تخت می کرد،هایی بیشماری جاری می‌داد، زنان بیشماری را به عقد خود در آورده بود، حکم‌کاری می کردقضاوت می

داد در میدان شهر او را تا گردن به زیر خاک‌کرد و دستور می‌زنی را به سنگسار محکوم می مدفون کنند و تعداد بیشماری از مردمان جمع شوند و سنگ بر دست بگیرند به جان در خاک ها بودگری‌ها و وحشی‌ی او سنگ بتازند و این شروع افسانه‌مانده

شدهای بسیاری به زمین ریخته می‌کرد، خون‌سرور فرمان قتل صادر می

داددرونش صدایی رسا فرمان می

کاران باید که جزا شوندها احکام خداوندی است و گناه‌این

ترین مردم در جهانم‌من فرزند خدا و عادل

قضاوت از آن خدا و فرزندش پاکش بر زمین است

ها در طول‌ترین انسان‌زد که پرهیزگاران، صحابه و حواریون پاک‌و ندای درونش فریاد می تمام اعصار تاریخ بشریت بوده و خواهند بود

و پسرکی که فرمان داده بود تا همیشه برای رضای خدا آدمیان قربانی کنند و در روزی

ها ریختند و در برابرهایشان را به زمین‌ها هزاران حیوان را سر بریدند و خون‌مشخص انسان
ی خدا دریایی از خون بپا کردند و پادشاه سرمست از رضایت خدا گفت‌خانه

ها در همین راه و طریقت خدا استو از این گفت که رهایی و پیروزیِ آن

ها در راه خدا عبادت‌ی کمتر کار کردن آدمیان و بیشتر زمان‌وضعیت مملکت، به واسطه
ی مردمان به فکر فرو رفتند، تعداد زیادی‌کم همه و همه‌کردن سخت شد و فقیرتر شدند، کم
،تر حرف زدنددور هم نشستند و از روزگاران پیش

توانستند زندگی کنند واز آن روزهایی که آرامش بیشتری داشتند، روزهایی که بهتر می
کشیدند، از عمر این انقلاب زمان زیادی نگذشته بود اما مردمان بسیاری از این‌عذاب کمتری می
ترشرایط و روزگار فعلی خود ناراضی بودند و به فکر گذشته افتاده و طالب همان روزهای پیش
بودند

دانستند، بالأخص آن دو اتفاق‌ران می‌حتی برخی به پسرک شک کرده بودند و او را شهوت
هااختیار کردن همسر یکی از همراهانش و به عقد در آوردن فرزند خردسال یار دیرینش، این
باعث شده بود تا مردمان بیشتر به او مظنون شوند و بیشتر او را نالایق بدانند

و پسرک در تمام این روزها در میان قصرش با زنان بیشماری در حال فرمانروایی بود و هر از
های و گاه وکرد و تشنج‌کرد به شدت عرق می‌چند گاهی از خدا کلامی را جاری و ساری می
.بیگاهش نشانی از فرمانی از سوی خدا بود و هر کلام او فرمانی به طول تمام اعصار تاریخ بود

تسلیم

رونق‌تر و بی‌جان‌اوضاع مملکت نا به سامان بود، پول در جامعه وجود نداشت کار و زراعت کم شده و قدرت صادرات و بدست آوردن ثروت را مردم ندارند و فقری که در جای جای زندگی ی درجه اول خوب بود اما مردم عامی درخورد، دنیای پرهیزگاران و صحابه‌همگان به چشم می .خوردند و شرایط خوبی نداشتندفقر غوطه می

آمد و کاری در کشور انجام‌پس از روی کار آمدن پسرک دیگر شغلی به وجود نمی گذشت همچنین برای خرج‌ها در حال عبادت و برپایی فرامین خدا می‌شد، بیشتر زمان انسان‌نمی و مخارج دولت و زندگیِ شخصیِ پسرک و حواریون هم پول نیاز بود از این رو مبلغی را از پرداختند که همین باعث شد تا مردم بیشتر ازسوی مردم سال به سال به پسرک و اصحاب می ها دست به دست هم داد تا پسرک بری این‌پیش احساس بدبختی و گرسنگی کنند، همه و همه آن شود راه حل جدیدی بجوید و جامعه را از این فقر و تنگدستی نجات دهد

شد وکلام می‌کرد، با خدا هم‌ریخت و تشنج می‌رفت، عرق می‌ها به خلوت می‌ساعت ،سرآخر خدا هم پیشنهادی که چندی پیش یکی از حواریون به پسرک داده بود را پذیرفت

:گونه بودفرمان جدید خدا و فرزندش این

آور وشوند، افرادی جنگ‌هایی از پرهیزگاران به دور هم جمع می‌از این پس گروه کنند و بارهای‌کارآزموده بیرون از شهر جایی که تاجران باقیِ کشورها از آن مسیر حرکت می ها حمله خواهند کرد وایستند و به آن‌برند می‌شان را به سوی دیگر شهرها و کشورها می‌تجاری در این نبرد و رؤیایی خداوند با شما خواهد بود تا مال و ثروت مشکوک آنان را غصب کنید و آن را برای پرهیزگاران فدیه آورید

های تجاری برای‌کشور پسرک میان چندین شهر و دیار دیگر واقع شده بود و همیشه کاروان گونه بود که فرمان پیش آمد و پرهیزگاران‌شدند و این‌عبور باید از بخشی میان این کشور رد می ها مال و مکنتی از کفار به یغما ببرند و شرایطی جدید خود مصمم شدند تا در این غزوه‌بر پیشه ،زندگی همه را بهتر کنند

ها، اگر خودش بود،ی آن‌کرد، البته نه در همه‌ها شرکت می‌خود پسرک هم در این غزوه

گرفت و اگر نبود یکی از صحابه فرماندار و جانشین اوها را به عهده می‌فرماندهی این غزوه ها درها و کوه‌ای پشت تپه‌ها آغاز شد، پرهیزگاران در گوشه‌گونه بود که این غزوه‌شد، این‌می ها بیرون و با سلاح در برابرشان‌آمدند از دل تپه‌نشستند وقتی کاروان تجار به میان می‌کمین می کردندآرایی می‌صف

بخشیدند و برخی‌ها هم که به همراه افراد جنگجویی نداشتند از ترس اموال را به آنان می‌آن ،رفتندکردند بیشتر به کام مرگ می‌که مقاومت می

های بسیاری به‌های تجار کافر شکل گرفت، خون‌های سختی بین پرهیزگاران و کاروان‌غزوه ها، زن و بچه به همراه داشتندزمین ریخت، تعداد بیشماری کشته شدند، حتی بعضی از کاروان شدند و به دستور پسرک به‌مردند یا به عنوان غنیمت به شهر آورده می‌که یا در میان غزوه می فروش گذاشته تا بردگان و کنیزان صالحی آرام آرام راه تسلیم شدن در برابر خدا را از مؤمنان بیاموزند

داشت و برخی اوقات روح‌شد و در امان خود می‌بسیاری از زنان را خود پسرک صاحب می بخشیدمهربان و پر رحمتش به آنان زندگیِ آزاد می

مقرر شده بود تا اموال به غنیمت گرفته شده میان مؤمنان به عنوان سهم پرهیزگاری بین همگان تقسیم شود، بخشی از آن مستقیماً به عنوان سهم خدا و فرزندش در اختیار پسرک قرار شد وشد و باقیِ اموال در میان پرهیزگاران تقسیم می‌گرفت بخشی به جنگجویان داده می‌می ها باعث شد تا ثروتی به سوی سرزمین خدا روان شودی این‌همه

آدمیان از آن شرایط دیرباز بیرون آیند و فرزند خدا اموال بیشتری بدست آورد، این کار اصلیِ پرهیزگاران شده بود

کردند وها حمله می‌نشستند و به آن‌ها می‌ها در انتظار کاروان تجار در پشت تپه‌ساعت هاهایی که در این غزوه‌آوردند، سهم آن‌های هنگفتی برای سرور و پرهیزگاران بدست می‌پول کردند وکردند و فرزند خدا بیشتر بود و ما بقی را میان دیگر پرهیزگاران تقسیم می‌شرکت می ها از زیر بار فقر بیرون بیایندای انسان‌همین باعث شد تا ذره

ترهای کوچک و به غارت بردن اموال دیگران پسرک و حواریونش را جریح‌این جنگ کرده بود، هرچند همسایگان، شهرها و کشورهای اطراف هم از دیدن و شنیدن این اخبار سخت دستی کردندعصبانی شده اما پسرک و خداوند پیش

:ها نگذشته بود که خداوند فرمان دادچندی از این غزوه

ی شما مؤمنان این است تاباید دین و شریعت من در جهان نشر پیدا کند و امروز وظیفه قدرتمندانه و پیروزمندانه به جهاد بروید، به شهرهای اطراف حمله کنید، آنجا را تصرف کنید و ها را به این شریعت خداوندی دعوت کنیدآن.

های اولیه باگذشت، پرهیزگاران جنگ‌ها می‌حالا که چندی از این در کنار هم بودن ها به آسانی اموال کافران را تصاحب‌مشرکان را انجام داده بر آن پیروز و چندی بود که در غزوه ،کردندمی

ای گرفته و با شور و حرارت بسیار فرمان خدا و فرزندش را اطاعت وبا این فرمان جان تازه ،اجابت کردند

هاگونه فرموده و هر روز این‌گفت که خدا این‌داد می‌های بسیار می‌ها وعده‌سرورشان به آن کردرا تکرار می

ی دین وباید در راه خدا جهاد کنید، آگاه باشید که شما به جنگ با کفار برای اشاعه شریعت خدا به پیش خواهید رفت و در این جنگ پیروز خواهید شد، صاحب ثروت، آوازه و ای اختیار خواهید کرد، ازشوید، بردگان و کنیزان تازه‌جایگاهی والا و صاحب زنان بیشمار می ها کشته شویدهیچ نهراسید که اگر در این جنگ

شما شهید راه خدا خواهید بود و جایگاهتان بهشت برین است و بدانید که این جهاد در راه خدا است و این جنگ شکست نخواهد داشت، پس برای این راه پر فیض آماده شوید

ترهای پرهیزگاران بود، در وجودشان شوری به پا شد، مصمم‌ها طبل و صور آغاز جنگ‌این ها پیروزی است بالأخص که‌دانستند فرجام این جنگ‌ی نبرد با کفار بودند، می‌از همیشه آماده این جنگ با شهرهای کوچک اطراف سراسر پیروزی بود

رمق‌زده در برابر مؤمنان بی‌ها مطلع نبودند، حیرت‌ها قدرت چندانی نداشتند و از این حمله‌آن های آن‌ی انسان‌به دفاع برخاستند، اما ارتش تا دندان مسلح خدا آن قدر قدرتمند بود که همه ،شهر را قلع و قمع کند و در این جنگ خونین هزاران کشته و مجروح بدهند

ها به آتش کشیده شدند، آدمیان بیشماری جان دادند، هر کس مجروح‌شهر ویران شد، خانه بر زمین بود از سوی پرهیزگاران سر بریده شد تا نیرویی از کفار باقی نماند و بخواهد چندی بعد آرایی کنددر برابر پرهیزگاران برای انتقام صف.

ی قصر نهفته بود، پادشاه را کشتند اموال را غصب و زنان بسیاری رااموال بسیاری در خزانه به تاراج بردند و پسرک با فراغ بال سهم پرهیزگاران را تقسیم کرد، دوست نداشت حتی

گرفت‌ترین سهمی کم و یا زیاد شود و هماره جانب عدالت را پیش می کوچک

زد، بازدند قدم می‌کردند و بر سر و روی خود می‌پسرک میان زنان اسیر شده که شیون می کرد و ضربان قلبش‌کرد و هرکدام که احساسی را در وجودش زنده می‌ها را نظاره می‌دقت آن ها را در میدان شهر فروخته و یا در اختیار دیگربرد و باقیِ آن‌را بیشتر کرده بود با خود می دادجنگجویان و صحابه قرار می

ها جنگ را بسیار خوب آموخته بودند و از این راه ثروت بسیاری به شهرحالا دیگر آن ،کردندتر زندگی می‌ها و مؤمنان راحت‌شد و انسان‌سرازیر می

ها افتاد از مرگ و قتل و کشتارهای فراوان تاها زیاد بود و اتفاقات بیشماری در آن‌این جنگ های وحشتناکی که در گوشه و کنار شهرها به وجود آمد،کشتن دسته جمعی اسیران و قتلگاه دادند تا زنده بمانند و این‌شدند، باید به پرهیزگاران باج و خراج می‌برخی از این شهرها تسلیم می ای برای مؤمنان بودهم درآمد تازه

کردند، سرنوشت سخت و خونینی در انتظارشان بود،اگر از دادن باج و خراج امتناع می ها رفت با مخالفت آنان روبرو شد، شهر رای پسرک برای گرفتن این خراج‌وقتی یکی از صحابه به خاک و خون کشید، سر همه را از تن برید، همه را از زیر تیغ گذراند، اما نه مبارزان و جنگجویان رو در روی خود که کودکان و زنان پیران و از کار افتادگان و هر کس که در شهر کرد همه و همه را از زیر تیغ گذراند و دریایی از خون به پا کردزندگی می

گویند ازوقتی خبر به گوش پسرک رسید چیزی نگفت، کاری نکرد، عزل نکرد فقط می اند خدا هم اشک ریخت وکار او تبری جست و به درگاه خدا ساعتی اشک ریخت، برخی گفته ها سر دادند و چندی بعد باز هم سردار دلیر پسرک پربا هم چند صباحی مرثیه خواندند و ناله قدرت رفت تا همگان را به راه خدا تسلیم کند

ی سخت‌ی دفاع و مبارزه‌بار دیگری، یکی از یاران پسرک در راه فتح کشوری، به واسطه آن مردم و کشور مذکور به مکافات افتاد

ی پسرک عصبانی و کلافه با خداجنگ لشگریان خدا به درازا کشید و فرماندار و صحابه ی آدمیان آسیابی راعهد کرد که وقتی آن شهر را در اختیار بگیرد با خون جاری از سرهای بریده ای از میان آن خواهد خوردبه کار خواهد انداخت و نان تازه

هاگونه هم شد، خون آدمیان بیشماری به زمین ریخت و پرهیزگاران از خون و جان آن‌همین اندتناول کردند برخی گفتند خدا هم در آن عیش بود و از طعم نان خوشش آمد و برخی گفته

ها گریه کرد و برخی و هزاری که‌گاه لب به آن نان نزد و با خدا باز هم ساعت‌پسرک هیچ
ی‌دانند پسرکی نبود و فکرهایش جهان را به آسیابی از خون برای خوردن نان از جان همه‌می
جانداران آماده ساخت و سرآخر چه نان شیرین و خونینی به کام همگان برد.

هایی که خود پسرک هم در آن شرکت کرد، به یکی از شهرهای متمول ودر یکی از جنگ
ثروتمند اطراف حمله بردند از دیربازی به دنبال گنجی نهفته از مردمان شهر بودند و سرآخر به
وار او را شکنجه کرد تا جای گنج‌شخصی که از آن مطلع بود رسیدند، نقل است پسرک دیوانه
ها داشت اشک‌را به دست آورد و برخی که گفتند در آن موقع پسرکی نبود و خدا سال
ها خواندند وداد و با هم باز مرثیه‌ها نزد پدرش او را دلداری می‌ریخت و پسرک در دوردست‌می
ها ریختنداشک،

آمدهای بسیاری بود در باب هر داستان هزاری داستان بیرون می‌نقل

های بسیاری به زمین ریخت وها اتفاقات وحشتناک بیشماری افتاد و خون‌در این جنگ
پسرک و پرهیزگاران ثروت هنگفت برای خود و خدا بر هم زدند و هر روز ثروتمندتر شدند

سرای بزرگی داشت، زنان بیشمار از کنیزان و زندانیان و اسیران در اختیارپسرک دیگر حرم
اند، سرور بیشتر به خود یافته‌او بودند، زندگیِ مرفهی که تنها پادشاهان در جهان به آن دست
فروخت که چنین انسانی به جهان پای گذاشته است‌بالید، بر جهان فخر می‌می

های دیگر ندارد، شایدبا تمام وجود ایمان داشت که فرزند خدا است و هیچ ارتباطی با انسان
ای هم به تردیدهای خود فکر نکرد، امروز تمام وجودش ایمان بودلحظه،

ایمان به یگانگی خدا و شریعتی که او بنا نهاده بود،

کردند، در برابرش به خاک‌آمد همه و همه او را تمجید می‌حال به میان شهر که می
کردندافتادند و بزرگیِ او و پروردگار جهانیان را ستایش می‌می،

سالیانی از آن انقلاب دیرباز گذشته بود، قدرت چند سالی بود که در اختیار شاه گدایان و
ی‌تاز این اریکه‌ها یکه‌حواریونش در آمده بود و قوانین خدا در آن جاری و ساری بود و آن
قدرت بودند

های خداوندی هم بیشتر روی آورند، هرچنددیگر زمان آن رسیده بود که به مناسک و آیین
ها کمتر شده بود و حال‌ها و جنگ‌شد اما شاید در دوران غزوه‌در تمام مدت همیشه برگزار می
ها بودتر کردن آن‌پسرک به فکر پر رنگ،

کرد، بازهم مثال خیلی دورترها، آدمیان را به راه خداوندرفت، موعظه می‌به میان مردم می

ها یادآورداد، به آن‌گفت و هشدار می‌گفت، از قیامت می‌کرد، از جزا و گناه می‌دعوت می
ی نیک برای خویش گرد آورندشد که در این جهان اندوخته‌می

ساخت تاها را مجاب بر این می‌ها آن‌گفت و در این قصه‌از بهشت برین و لذاتش سخن می
در جهان کردار نیک انجام دهند، خدا را پرستش کنند و فرامین او را عملی سازند و به جایگاه
،بهشت والای دست یابند

گفت که روزی خدا به این جهان پای خواهد گذاشت، زمین و زمان را نابوداز قیامتی می
،خواهد ساخت و جهنمی برای مشرکان و کافران مخالفان و منتقدان برپا خواهد شد

گناه نکنید که فرجامش بسیار سخت و ترسناک است، بترسید از آتش داغ، بترسید از خونابه
های خونین قرمز رنگ وو چرکاب و آب مذاب، بترسید از زنجیرهای داغ بر تن، بترسید از میله
بترسید از گرمای سوزان

،ی خود آویزان خواهند شدها و مردان از بیضه‌بترسید از روزی که زنان از پستان

ای‌شد تا حتی لحظه‌ها گوشزد می‌کرد و به آن‌های بسیار آدمیان را موعظه می‌پسرک ساعت
آورداز یاد خدا غافل نشوند، تمام مناسک مرسوم در این شریعت را در کنار آدمیان به جای می
،ها مصمم بودو در پیشبرد آن

شد وای به شهر اضافه می‌گرفت، اموال تازه‌هر از چند گاهی غزوه و یا جنگی صورت می
بردند و خدای‌در بیشتر این روزها پسرک و پرهیزگاران برای رضای خدا قربانی به درگاهش می
زد و این سرمستی یعنی قدرتی بیکران که‌ها لبخند می‌در کالبد پسرک و کمی دورتر بر آسمان
.دیگر مالکش خداوند و شاید پسرک، اما نمودش حتماً سرور در این جهان بود

کشید و سقوطو خدایی که از آسمان بر زمین و از زمین بر آسمان بارها و بارها پر می
.کردمی

مسخ

حالا دیگر آن قدر وضعیت کشور سر و سامان داشت آن قدر قدرت در اختیار پسرک بود که اش برسد، اوضاع به سامان بود، قدرت‌فراغ بالی داشته باشد و بیشتر از پیش به زندگیِ شخصی شدها پیروز می‌ها و غزوه‌در اختیارش بود و در تمام جنگ

سرور و چوپان مؤمنان، بیشتر غرق در زندگیِ شخصیِ خود شده بود، بعد از به قدرت رسید شمارشان، شاید برخی اسامی‌رسیدن پسرک زنان بیشماری را اختیار کرده شاید به نه تا می هایش‌ای زنی از زن‌رسید و هربار به خانه‌دانستند، سرور مؤمنان به خود می‌ها را کم و بیش می‌آن ،رفت‌می

گذراند، هر وقت‌لذات انسانی زندگیِ او را مسخ کرده بود و زمان بسیاری را با زنانش می آزردگی زنانش را فراهم‌رفت و همین موجبات دل‌ها می‌ی یکی از آن‌دوست داشت به خانه کردمی

ها، ولی اینبار خدا نه برای فرمان تازه، نه برای جهاد و غزوه، نه برای‌و باز هم همان تشنج اش به‌اندرز دادن مؤمنان و ترسیم بهشت و جهنم که برای فرزندش و مشکلات زندگیِ شخصی کلام آمد

داند چه روزی و چه موقع به سراغ کدام زنش‌گفت، از اینکه خودش می‌از عدالت او می ،برود

هاهای خدا رنگ و بوی روابط پسرک را به خود گرفت و سرور این‌وحی آسمانی و حرف را برای مؤمنان و زنانش قرائت کرد و آدمیانی که چیزی جز اطاعت در برابر نداشتند و باید کردندهای او را عملی می‌چون و چرا تمام خواسته‌بی

تواند زنان‌حتی خدا باری از زبان پسرک به سخن آمد و فرمان داد که تنها پسرش می ،بیشماری در اختیار بگیرد و باقیِ مؤمنان تنها اجازه دارند چهار همسر اختیار کنند

ها مادر همگان باشند و طبق شریعتی که‌خدا لقب مادر مؤمنین به همسران فرزندش داد تا آن چندی پیش اعلام داشته بود مادران بر همگان حرام بودند و دیگر بعد از مرگ فرزندش کسی ها و خیلی‌ها را به همسری برگزیند این‌حق آن را نداشت تا با زنان سرورشان ازدواج کند و آن

شنیدند وهای خدا شده بود و همه و همه را همگان به دل می‌از مسائل شخصی پسرک صحبت کردندشکر می

ای با خداوند بزرگ دارد و چقدر این‌گفتند که او چه روابط عاشقانه‌برخی از زنان او می شود و راه و چاه‌کلام می‌فرزند خلف را دوست دارد و در هر مشکل کوچک و بزرگی با او هم کند و باهای مدید خلوت می‌دانستند که خدا با پسرک ساعت‌ها می‌دهد، آن‌به سرور نشان می دهندزنند و گاه گریه و گاه خنده سر می‌ها می‌هم بسیار حرف.

نشستند اما یارای اعتراض به‌ی سرور به بحث می‌های کوچکشان درباره‌مردم در محفل کردند که‌ها در جمعشان بسنده می‌توانستند قد علم کنند و تنها به همان کنایه‌چیزی نبود و نمی دادند که‌گونه پاسخ می‌گوید و برخی این‌چرا خدا در باب مسائل شخصیِ فرزندش سخن می ها همواره میان مردمان ادامه داشت و هر روزخداوند دانا بر تمام عالم غیب است و این صحبت شدهای قدسی قدرتمندتر می‌صحبت

آن پسرک دیرباز، آن زندگیِ گذشته، همه و همه را به دست فراموشی سپرده او حال ترین انسان کشور و شاید هم جهان بود، از آن روزها هیچ باقی نمانده بود، وقتی بیرون‌بزرگ ای کنارش بودن، تبرک و وجودش را لمس کردن، بر صورت خویشتن‌آمد همه برای لحظه‌می ای دستشان به دست متبرک اوشد تا حتی شده برای ثانیه‌ای به پا می‌زدند و همهمه‌و اطرافیان می ،بخورد

کردند و همه و همه راها گریه می‌رفتند برخی ساعت‌برخی با نزدیکی به او از هوش می ای بزرگ هم‌دانست این عمر با عزت آینده‌بالید، می‌دید و بیش از پیش به خود می‌پسرک می برایش در انتظار خواهد داشت، مطمئن بود آن دنیا هم در پیش رو است

دهد و مالک بهشت‌نشیند و فرمان می‌او سرور آن جهان هم خواهد شد، در کنار خدا می توانست به عمر جهان باقی‌گذاری کرده بود که می‌شود او حال در جهان مکتبی پایه‌برین می ،بالیدبماند و از این رو بود که به خود بیشتر می

ها را از این شریعت مطلع کرد واش به دیگر کشورها حمله کرد و آن‌حال در دنیا و زندگی کرد پس از مرگش‌راهنمای جهانیان بود، همیشه به حواریون گوشزد می

خواهند بی‌ها نمی‌خاست گویی آن‌ی شدید صحابه به هوا برمی‌گفت گریه‌وقتی این را می ،ها بماندچوپان شوند، گویی از خدا انتظار دارند تا ابد او را میانشان نگاه دارد و پاسبان آن

اما او گفته بود که به زودی در بهشت در کنار هم خواهیم بود و همواره با خدا این معاشقات

کرد و همین معاشقه را با حواریون نیز در میان گذاشت‌را رد و بدل می

او گفت:

ما کمی بعد در بهشت با هم خواهیم بود و شما باید در این دنیا پاسبان راه من باشید باید این گاه نباید دست و پا عقب بکشید، عمر را برای پیروزی ودنیا را به جهانی لایق تبدیل کنید، هیچ ریختندگفت و حضار اشک می‌ها را می‌پیشبرد دین خدا فدیه و قربانی کنید، او این

ی جهان به دین مبارک خداوند باورداد تا روزی همه‌هماره فرمان جهاد و کشورگشایی می خواست تا پیروانش‌گفت و می‌آلود شود او می‌پیدا کنند و جهان عاری از هرگونه اعتقاد شرک افزون و خویشتن در آخرت در برابر پدرش سربلند از کثرت مؤمنان هلهله سردهد.

پسرک محترم عمر دراز و با عزتش را پشت سر گذاشته حالا دیگر از تمامیِ نعمات جهان مند است، شخصیت اجتماعیِ بالایی دارد، زنان بیشمار، ثروت هنگفت او پادشاه‌بهره های بسیار است او در برابر پدرش روسپید و خوشحال است و این عمر با عزت دیگر درسرزمین سال شده،انتهای راه است، دیگر آن طراوت سابق را ندارد، دیگر جوان نیست پیر و کهن اش در دنیا همین‌اش را از دست داده و حال شاید در همین لحظه تنها خواسته‌صورتش زیبایی بود تا دوباره جوان و سرحال شود

خواست راه خدا راخواست باز هم با زنان بسیاری معاشرت کند، شاید می‌شاید می آورد اما برخی رفتارهایش حاکی از آن بود که طالب‌ها را به زبان نمی‌قدرتمندتر کند، این جوانی است

دانستند که این عمرها بود اما همگان می‌های پر حسدش به جوانان شاید گویای این‌آن نگاه کردند به‌کوفتند، گریه می‌با عزت در شرف پایان است، مردم ناراحت بودند بر سر و صورت می شدنداندیشیدند و پر از ترس می‌از دست دادن چوپان بزرگشان می

کردند، سرود مرگ بر گوشش نواخته‌او حال در خانه بستری بود و زنانش از او مراقبت می توانست برای بجای آوردن مناسک و مراسم شریعتش به میان آدمیان برودشد، حالا دیگر نمی‌می از این رو همان دوست متمول را به این جایگاه نهاده بود تا مراسم را به جای آورد او هم با داد و همه و همه را عملی‌خلوص نیت و در جایگاه سرور بزرگ جهان به این فرامین گوش می کردمی

خواستند تا بعد از خودگرفتند و از او می‌جانی از سرور نمانده بود، بسیاری دورش را می رفت، شاید فرمان خدا بودجانشینی برای خویش به جای گذارد اما همیشه از گفتن آن طفره می

،گفت‌و شاید تدبیر اما چیزی نمی

شایعات بسیاری میان مؤمنان برپا بود، از جانشین کردن متمول برای مناسک و مراسم تا فلان های ابروان سرورها و کرشمه‌ها و پشت چشم نازک کردن‌گونه گفتن‌زمان به فلان حواری این

آمد و این شایعات به طول بیماری‌بازار شایعات داغ بود، از هر گوشه سخنی به میان می ،پسرک ادامه داشت

پسرک که حالا مردی پیر و فرتوت شده بود و جان و رمقی بر تن نداشت، کل روز را در خوابید و توان حرف زدن را هم نداشت، بالاخره در روزی که خداوند مقدربستر بیماری می ی باز و بسته کردن چه اتفاقات ریزکرده بود آرام چشمانش را بست، آرام بست و در این فاصله و درشتی که در جهان نیفتاد

هایی نه برای دورانی خاص که به طول و درازای تاریخ جاودانه شد و پسرک فرمان به‌فرمان یگانگی و انتهای این طریقت داد

ها نریخت، نه فقط به‌ی پلک زدن به زمین‌ها که در این فاصله‌بریدن و قطع کردن، چه خون ای تازه بادوران حیات مثال دیگر پادشاهان مستبد که به طول و درازای تاریخ هربار با حادثه قرائتی جدید از همان سخنان باز هم بریدند و کشتند و غزوه کردند

گفت‌نجوای آرامی در گوش پسرک می

من فرزند خدا هستم

کشید، مثال همان صدای دیروز که درون‌دید، دیگر نفس نمی‌چشمانش بسته بود، دیگر نمی آمدگفت حالا هم تنها شاید درونش این صداها می‌ها می‌خویشتنش کلام

،دیگر هیچ نبود و سراسر جهان تاریکی بود

عام‌برایش جایگزین جستند، باز هم جانشین و همان داستان طول و دراز باز هم کشتند و قتل ،کردند، باز هم زن از شوهر و فرزند از پدر و مادر جدا کردند و کنیز شدند

ها ریختند، باز هم‌خودکشی کردند، از زیر تیغ گذراندند، بر سر جانشین و حکومت خون فاجعه شد، باز هم مرگ فرا رسید، باز هم تصاویری وحشیانه از بریده شدن سرها و سنگسار آدمیان در برابر بود

زد، بارگاه بزرگی به‌آمد، دیگر از درون کسی حرف نمی‌چشمش بسته بود، صدایی نمی آمدهمان وسعت و عظمت و احترامش به پا شد، اما از درون آن هم صدایی نمی

دیگر نجوایی شنیده نشد و برخی که باز تشنج کردند و این صدای آرام را شاید جماعت های‌شمار باز هم عرق ریختند و نام پسرک بر پرچم‌ای انگشت‌ها نشنیدند اما عده‌بیشمار انسان بسیار نگاشته شد

ها درها پیروان راستین بودند، این‌شنیدند، آن‌ها می‌نامش میان آن بود، نجواها را همان ،دیدشد و جهانی که در بهت و وحشت می‌گوششان تکرار می

گرفت‌شد، خون سراسر زمین را فرا می‌سر از تن جدا می

ها دیده شد، خون‌و این تصویر در میدان نه میدان همان شهر که در جهان و در دوردست فرستند، فریاد خدا بزرگ است سرریخت، پیروان راستین، پرهیزگاران و مؤمنان درود می ی زمین رسیده است در وجودشان‌دهند و تماشاگران بیشماری که تعدادشان به جمعیت کره‌می شنوندمی

به راستی خدا کیست

انسان کیست

و فرزند خدا کیست

همه گفتند و او هم گفت و دنیا هم دوباره گریست و آدمیان به حال خود سالیان بسیار مسخ ریختند و دیگر نخواستند که هیچ صدایی ازها اشک می‌شده خندیدند و به پشت تمام خنده درونشان بشنوند و همه را به خاموشی کشاندند و خویشتن خموش به اسارت و تسلیم شدن راضی ها است شاید رؤیایی نه به لطف دیگری که به تلاش‌ماندند که جهانی در پیش روی آن خویشتنشان

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

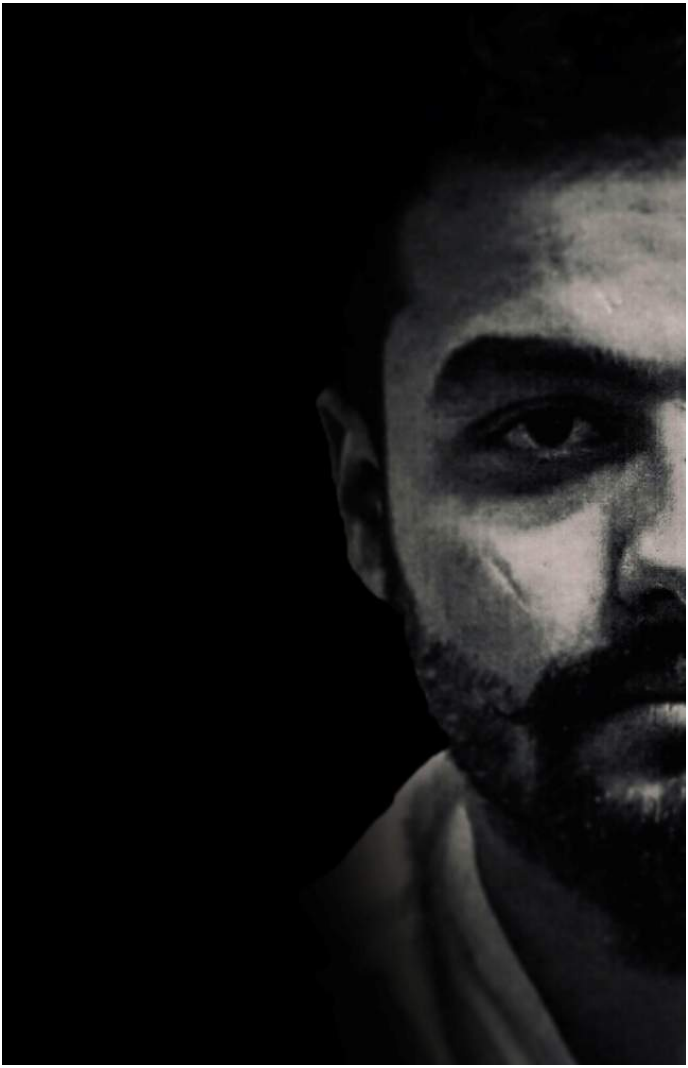
پنداری، برآیندِی جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA-ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمیدر قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامیجان ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسانموجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِی جاندر فلسفه شدگی و نقدی انسانست. نیما شهسواری با واسازی کارخانهیِ گیاه نیز جاریحیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

مکتب فکری:	گراییپارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختانباز، تماممتن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می
شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب
کند. تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام